

المجلد الثالث

۱
فقد
خاربت

۲
ببین خبیثت
اشاوتت بدین شد
که اعدا عدوتت
الهی خبیثت
و شمان و من نشد
دعباد در جهنم

۳
شتر است

۴
تا سائید
کلوفتون با کوبند

۵
گهان
بجی جهان

۱	کمر آن خاریشک را بماند	کند آن دیو را خناس	چون رفتند و آمدند	گفتوش چون خوب رفتند
۲	ز این چنین مگری شو ما زین	تلخ و فستق آرد برود	دبده از بیم صیاد درشت	می هان کرد دسر آن خالیست
۳	دل ای صرور آنو آفت است	زان عوان مضمی کشم و است	بهر زمان ز بر تو دستی که بد	گرنه نفس زانده در آفت
۴	ببین خبیثت که از اعدا عدوت	دو خبر بشو و این پند نکو	تا عوانان را بفهرت	زان عوان تر شد که در وقت
۵	آن عذاب سزید را سفل کرد	بر تو از بهر این دنیا می	کوچک ایستد در رخ و شین	طس طراق این عمارت مشو کزین
۶	باز گوهر را چو گاهی محسند	سحر گاهی را صنعت که کند	از سحر خویش منجد آن کند	چه عجب که مرگ را آسان کند
۷	آدمی باز در خیر از استی	آو خنجم آید ساعتی	نفرهار از شک که در انداختن	ز شها را تفرگه در انداختن
۸	این نه الوان من سحر است	ایچنین سحر در وقت است	هر نفس قاب حقایق میکند	کار سحر این است که در میزند
۹	نیز دیده است قیاق اقی	انداز سحر که ز این	سحران هستند جاودگی	انداز عالم که هستند اینها
۱۰	گفت من سحر است دفع سحر	گفت او سحر است و برانی	که ز دهرم من تو تر دیدی	گوید تریاق از من چو سحر
۱۱	مایه شریک باشد در بیان	لیک سحری دفع سحر سحران	سحر او حق گفت آن خوشه لول	گفتی بگری که این ز البیان
۱۲	نوش کن تریاق مرشد چشمت	حاصل آن که ز هر نفسی که	گره اعراض نفسانی جدا	آن بیان اولیاء و اصغیا
۱۳	جانب جهان بعد از آن	بر دراز است این سحران	سوی کج پیکار است بخت	این عالم سحر نفس از در شکن

مکر ز کزین غار لاش پند ای همای مسجد

۱۷	مخبرها را مکران تمام	هین مکر جلای لاکر	مکر بگوید شمنی از دشمنی
۱۸	بهانه متجد و بنالی	که تا سائید و اظالی	تا بهانه قتل بر متجد
۱۹	که نه ایم این مکر دشمن	تموی بهانه ای سخر	هین بر جلای مکر تو این
۲۰	دیش خود بر کند یکا	چون تو بسیاران بلانده	که نشان بیود کیهان را بکن
۲۱	خویش را در دین مکر	هین بر کونا کن از قیاق	مکر بگوید شمنی از دشمنی

جواب کفین همای ایشان را و مثل او کفین
جای کشتن بیانک کف از کشتن اشتری
کدی کسین محسود بی پشند و کندی

۲۸	کند اولیای ضعیف آید	کودکی کو مار کشی	طلبی در دفع مرغان
۲۹	کند اولیای ضعیف آید	کودکی کو مار کشی	طلبی در دفع مرغان

المجلد الثالث

تا بعدی رخ از آن طبلک	کشاد مرغان از میگذ	چون که سلطان شاه محمود	بر کند زرد آن طرف خیمه عظیم
بسیار هم جو استاره آید	انبه و فیر و صفه ملک	اشتر بکوبد بحال کوش	بخنی بد پیش و هم چون خوس
بامک کوش و طبل بر روی	میزند روی و دوع و دود	اندازان مزع در آمدن	کودک آن طبلک بود و حفظ
عاطق گفتن من طبلک	بخج طبلک و آتش	بیش از چو تورا و کوفل	که کشاد و طبل سلطان بیت
عاشق فرشته قرمان لا	جان من نو بکد طبل بلا	خود تورا آکتان خدی	پیش آنچه دیدن اسلین بید
ای حرفان من از آنها نیشم	کرخیا لای در این ز بیم	من چو اسماعیلیانم ز خد	بل چو اسماعیل آزادم ز می
فارغ از طمطراق و از دنیا	قل تعالو اکت جانم رابا	گفت غیر کیم جادو التلف	بالعطیه من پیش بالخطف
هر که بندم عطار اصد	زود و باز عطار از این	جمله در بازار از آن کشید	تا چو موافق مال خود
زود در اینها نشه منظر	تا که مو آید بند آید	چون بند کاله دندنج	سر کرد عشقش از کالای
کرمان مانده است با و کوند	کالهای خوشتر از هر	همین علم و هنرها و حرف	چون دیدن از آنها
تا به از جان نیست جان باشد	چون به آمد نام جان	لبسته بود جان طفل را	تا نکشاد و در بزرگی طفل را
این صورت و این تخیل لغتی	تا تو طفل پس بد است حاجت	چون طفلی دست جان شد	فارغ از خراش و تصویر خیا
نیت محرم تا بکوم و نفاق	تر زدم والله آغا بالوفا	مال و تن بر قدر بران فنا	حق خریدارش که الله اشتر
برفها زان از من اول	که تو در شکر تینی نش	و این عجب ظن نیست و توفی	که نمی زرد بستان یقین
هر کار تشنه یقین است	میزند اندر ز یاد او	چون رسد در علم پس پاشد	مریقین و اعلم او پو پاشد
زانکه گفت اندر طریقه معنی	علم کمتر از یقین و فوق ظن	علم جوایب یقین باشد بدان	و از یقین جوایب دیدن
اندک لطفم بچو این را کون	از پس کلا پس تو نعمان	هر کسده اش تیش ای علم	کر یقین بود به بدی حسی
دیدد اید از یقین است	لنجان کز ظن هم زاید	اندر انکم بیان از یقین	که شو علم الیقین عین
از کمان و از یقین بالاسم	و از ملامت بر نمی کرد	چون همانم خود از طولی	چشم روشن کشم و بینای
باز هم کساح چو خانه روم	پاندر زانم نه کورانه روم	آنچه کل را گفت خود دانش	بر دل هر کس صد چند اش
آنچه زود بر سر قدش را کرد	و آنچه از وی ترک و نرسد	آنچه زود را کردش بر جان دل	و آنچه خالی یافت از نفس
آنچه ابر و باخان طراد ساخت	چهره را کله کونه و کلنار ساخت	مزیان را داد صد انور کوی	و آنچه کان یاد از جعفر
چون زرد از خانه باز شد	غره های چشم تیر انداز شد	بر دل ز دست و سواش کرد	عاشق و شکر و شکر خاشاک
عاشق آنم که مر آن است	غفل جان جاندار یک حرف	من نلام و در بلا هم آب	نیست در آن کشتی ام اضطراب
چون بندم چو حفظ	چون باشم سخن و پیش	هر که از خود شیدا شد	سخن زبانشه نسیم او را
همچو رود آفتاب به خد	کشت و دیش خصم نو و پز	هر چه سخن ز بدهد جهان	یکسواره کوفت چشش جهان
رونگرد ایند از ترس و غمی	یک سخن نهان ز بر عالی	سخن زبانشه نایب	اونترسد از جهان پر کلوخ
کان کلنج او خندید	سک از وضع خدای	کوشندان که بر و نند	زانه ایشان که بر و نند
آنگاه رایع تو چون رایع است	خلع مانده او ساعی	از ده چو بان زرسد	لیکان حافظ و از کرم

کندم را گویند

بخنی شرف باشد

نور آن

طبل کوچک که را

بجهت یقین

کفید

اسماعیلیا

مصر

ایرا کشته باشد

سود و نفع را گویند

کندم را گویند

المجلد الثالث

۱	کتر اعلمین کم حکمن مشو	هر زمان که بدوشم بخون	دان زهه است آن که در آن	کزند بانگ زهه او برعه
۲	تا بگرد چشم بد از روی	تلخ کرد انم زهها خوی تو	تا که از چشم بد از پنهان کم	من ترا علمین و کریان زان کم
۳	درفراغ حشمت من بیک	بسیله اندیشی که در غنم کرد	بند و افکنده راه تو	نی تو سیادی و جویای قن
۴	نه دهم بنیاید راه گذار	بجو تو انم هم که بی این انتظار	می تنووم دوش آه سرد تو	پیان بی تو بی من رود تو
۵	هشت اندازه در نج سفر	لیک شیرینی و لذات معر	بر سر کج و صالم پانهی	تا از این که او بد و دران راهی
۶	درد مشکل با بر ابر جان نهی	هر چه آسان یافتی آسان	کفری و نج و حیثه های	آنکه از شه و خوششان بنوی

تَمَثَلُ كُرَيْشٍ مَوْزِقَ بَنِي صَبْرٍ كَرِيْبًا
 بِاضْطِرَابٍ بِبِقَرَارِيْ نُحُوْلٍ بِجُوشَرٍ كَرِيْبِكِ
 تَابِرُ فَرْجٍ جَهْدٍ وَمَنْعُ كَذْبَانُ

۱۲
 کتیب
 و کجه و کجه
 دارد

۲۰
 ایسان
 خستیدن را گویند

۲۳
 بچک
 نام یکی از حوایا

۱۵	و جهدا لا پوشد زان زبون	در خود بنکر که اندر دیک	و از بلاها و مکر او	بشنو این تمثال و قدر خود
۱۶	چون خردی و وز بد نام	که چرا آتشین در زمین	بر سر دیک و بر او دست	هر زمان می براید غنم
۱۷	بلکه تا کی بود و قریاشی	زان بچوشانم که مکر و مچ	خوش بچوش و بر چه زان	می زند که تیر که بانو که فی
۱۸	بدر آرزو با است از آن بود	آب بخوردی بیسار ستر	به خاری نیست این است	تا خدا کردی پیامی بجای
۱۹	تا راه را به وجود آید	و خستش بر قهر از ان سار	تا ز دست که در اصل است	و خستش سابق به است
۲۰	تا کی ایثار آن سوا به	زان نفاضا که بیایه تمها	چون فرو بیجه که از عشق	زان که بوی لذت فرود می
۲۱	و بجه مان تو کم بکوش	با خود که بیزجر به	که بگردی غل بر سب	با ز لطف آید برای بند او
۲۲	خجله نغها بر بر تو خستد	تا بجای نغشت هم رسد	پیش که گوید ایسان نو باز	تا که همان باز کرد شک
۲۳	تا به در غلقت ایسان وار	سپیش قهر نه دل بر قرار	سینه ای از انی از بچک	من خلیلم تو بس پیش بچک
۲۴	ایسان ای رسته لمخت	لیک مقصوم از ان تسلیم	کز برده که کشت و کشت	سپویم لیکن از آن است
۲۵	تو کلستان جان و دین	اندر آنستان آنو بیده	تا نه هشی و نه غم ماند تو	ای خود می جوش اندر ایسان
۲۶	شیر بودی شیر شود در دنیا	شوغذ او قوت اندیشها	لغنه کشتی اندر ایسان آمد	که جدا از باغ آب و گل شدی
۲۷	پس شد منافق و زکرون	زایر و خورشید ز کرون آمد	در صفاتش از روحی آلاک	اصفاش رسته با الله
۲۸	نفس معاد قول و فکرها شد	خوشی و ابرو بارانها شد	مروی اندر صفات سطا	آمد محو صبر با از آب
۲۹	راست آمد از حق و نایب	چون چنین بر دیت مارا	راست آمد از لونی با افتاد	صحنی جوان شد از مرکب

المجلد الثالث

کرده است

خست

کرده است

۱	معان و لغات و معانی	تا برین معراج شد سوز و دل	پنجا کا صفتش مویشتر	اجادی میسند شد جانود
۲	الایح و ریه و هسار و ریه	نه آرد ره قام در کوه	کار و نه ایم در کوه و نه	انکار می کند و امیر و د
۳	بیر و بیرون و احیاء	و سلو و لایه و لایه	زاج حدیثی می گویم نور	نار بلخها فرو شویم تورا
۴	اراسه و آگوراف و زهد	درین آفرین کی پروا	نور تلخی چون که دلیر خور	بیر تلخها همه بیرون ر
۵	اراسه و زهد و بیرون	طایع آتی که نور بر زحل	هر که او اندر بلا صاف شد	مسئل این در که فلو شد
۶		سکین کاری پیش در اطوق	حام بلو تید معریخ و قوت	

متشابه صابر شدی مؤمن چون صبر بلا واف شدی

۱	آب و کما صبر است	مؤمن خوشم یاریم ده وانی	نور در راه چو تن چو معانی	بهاره روز که در خوش بینی
۲	بهر چه ایم تریم در راه و دواع	فانسد حواهد است و جماع	تا که خود را در در هم در حوتیر	تا هر چه ایم در آن آهوتیر
۳	در کد سار و دغدغه خانی تو	میخوبیل حواصین باعی تو	بیل چو در رخا بر بندها	بیلما را استنود آرد و عا

عذر گفتن کذب با خود و حکمت کسب خوش شدی

۱	چون پوشیده چهار آردی	آن سوی کوبد و آله پیش	مرچوبه ز اجزای زمین	بند و نکر در روز دین
۲	زیر نه و جوشش قوت می شد	بسی در رکاب و اندر خود	مدی خوشبده ام اندر من	تا سوی علم صفات منی
۳	چون شدی قوت می کردی	روح گفته برین استا شد	در جادوی کفنی از میر	دو نغمی در روی در منی
۴	زانکه ز در نهی از شدی	چون در یکدیگر بیوانی آید	او خدا خواه باز این کده	چون ترا سوا می بر بال خود
۵		از در سر قوتی در وضع شدی	مردم در بستن جوی اجمود	

چهار آردی

می بیند رایش

بقیه قصه آن مهیمان و ثبات و صدق و عزت و رف

۲۳	متذکر که بلای می شوی	آن غیرت شهرت را لا طلب	گفتیم در این سحرش	دارس یاری کم سفور و ا
۲۴	گر شدید اندر بخت جبریل	کعبه خلیف و ای من تکی	هیه بر یکداری که در یاد	بهرم چون عود و عسیر
۲۵	جبرئلا که یاری می کنی	می خواهد غوغا را آتش	جبرئلا رو که در از چله	من به آن جانم که درم بیند
۲۶	جان جوانی فرا برد از خلف	چون بر او پاسداری میکنی	ای برادر من بر اندر جا بگر	تا ابد معنور و هم عامر بیک
۲۷	باد سوزان فلین آتش بیان	آتی بود و جویم شد	گر نکشی هیز سا و مشرک	پرتو سایه ویتا اندر زمین
۲۸		پروا آتش بود و عین آن	عین آتش در پیش آمد بخت	

ایش

باز آن گوید

المجلد الثالث

که ددا و کرد و خرد و نه امله	زیر آن باطن یکی بطن سوجی	خو کرد اندر و فکر و نظر	زیر آن باطن یکی بطن و عکر
میثم تو ز این حدیث عتصم	همچنین تا همه طرز ای و الکر	خوضدای بی نظیر و بندید	بطن چارم از نوی خود کس نیک
که نوشتن ظاهر و باطن	ظاهر قرآن چو شخص آدمی	دیو آدم بنید فی طین	تو نظر آن ای بر ظاهر و باطن
	یکه و بی بنید حال او	مرد در اصل عتصم و خال او	

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

بَيَانِ لِنِكَأَنْبِيَاءِ وَأَوْلِيَاءِ أَعْلِيَهُمُ السَّلَامِ مَرْكُوبًا
وَعَامَرًا فَرَجَّحَتْ بِنَهَانِ كَرْدِ خَوِشْتَنِ
وَجَهْتِ خَوْفٍ وَتَشْوِيشِ خَلْقٍ نَدْبَكَ كَرْدِ
مَخْلُقِ امْتِ بَقِطْعِ امْرُؤِنَا

کام خود بر چرخ مقصم می	پیش خلو ایشان فرزند کون	تا ز چشم مردمان پنهان	آنکه گویند اولیاد در کون
که پیش کرده فلک مثل کون	حاجتش نبود بسوی که کون	که ز صد دیوار که آن سوجی	پس چرا پنهان شود که جو بود
آدی پنهان تر از بریان بود	که بظاهر آن پری پنهان بود	تغیر جامه پوشید آسمان	چرخ کردید نه اید و کردستان
چون بود آدم که در غایت	آدمی در یک عاقل و حیوان	آدمی صبار و خوش پنهان تر	تو عاقلان از روی منمرا

تَسْبِيْهُ أَوْلِيَاءِ وَكَلَامِ أَوْلِيَاءِ بَعْضِ أَوْلِيَاءِ
مُوسَى وَفِيهِ عِيسَى

آدمی چون عیسی و موسی	آدمی چون عیسی و موسی	قلبش چون عیسی و موسی	در کف حق بهر داد و بهر تین
ظاهرش چون ولیکن پیش او	ظاهرش چون ولیکن پیش او	آن پیش روی که ترا کشید	تو پیش از عیسی و موسی
تو پیش از موسی و عیسی	تو پیش از موسی و عیسی	آن پیش که بجای خضر را شکفت	تو پیش از عیسی و موسی
تو زودی دیدی پسر میاه	تو زودی دیدی پسر میاه	انگهی پیش آیین در کردم	تو زودی و عیسی غیر کرد

تَفْسِيْرُ قَوْلِ تَعَالَى يَا حِيَاكُ أَوْ بِمَعْدُو الطَّيْرِ

چون آمد موسی از اقصای	کوه طور از مقدس و مقدس		
-----------------------	------------------------	--	--

المجلد الثالث

یا حبیب

اسرار سانه
موسس باحال
فقه اقا
یعنی می شده
با او قیاس
و زم که بیجه

قوال

خواسه و مطربیت

مغز دانا

یعنی مغز فرزند
و فلسفه ناستیکی

در دانه مغز
جان را از مغز
مغز را از جان
اینها را نشانه
بر او چه و با او
بهر چه و با او
نه از او و نه
مغز است که
در دانه مغز
او را که مغز
کمی مغز از او
بیکه که از او
مغز را چه و با او
از او که مغز
نه از او و نه
او را که مغز
ساخته که است

انواعی

شخولید

صفرین

کلمه

قات

۱	هر دو مطربیت در عشق	گوید اود کشته می	گوها اندیشنا لان بید	روی داود از فرشته تابان
۲	بهرین اده همان بپرید	کند اود او هجرت	دیو هم آواز هم برود	با حال تو به آه آمده
۳	گوها را بهشت آرد آن فیم	مطربان خواهی و قوال زند	آتش شو از آن شعله ز	ای غیر فریبی و نرس شد
۴	بوی دندان و لای ناها	نابدانی نا همچون کدوا	خبر بهشت با بهشت کنند	تا که قوالی و سزانی کند
۵	ای خنک جان کو پیش بگری	همینا نشوند اوست	هر شیو در کوشش برسد	نغمه اجرایی آن شایع شد
۶	میرسد از لامکان تا مرکز	صد سوال صد جواب اندازد	همین او نبوده هیچ بو	بگری در دهن خود کفک
۷		گریز دیت تو آرد کوش را	بشوی و نشود فلان کوشها	

جواب طعن نرینه مشوی آنر فموی قهس خود

۱۱	ای سگ طعنه مشوی کنی	چون شال شردید چون کنی	گیرم آن کجود تو آنرا نشوی
۱۲	کافی و هر چه را کشته خود	یا آنچه قهر و ایمان بری	این نه آن شیر است که می توانی
۱۳	نه شایید بد افسانه ز	نخ طعنه کافری میکشید	بهر افسانه می نداشتید
۱۴	فوج جاز و با قوشه ک	که شما فانی افسانه بدید	تا بدید ای کطفه می دیدید
۱۵	تا راه عاشقانه ایمان	لیک از خورشید ناکشید	و در خوردیم قدام بر شما
۱۶	دانه آنم زهره ای هم	جرعه بر کورتان خون بخور	کجوان حوضان نه کفخی
۱۷	فان آیم زهر طعنی	تا بیاید درد من از اود	

مشکر در مینگره آنب خور کر

۲۱	بهر ایان که هلاک از آن رخ	کرماد و همی خوردند آب	انکه فرموده او اندر خطا
۲۲	میز هر ساعتی با ناسقا	سره برداشته از خود میزد	آن شخولیدن بگری و رسید
۲۳	ز اتفاق به خر می نبود	ز اتفاق با نکتان ز ارم	گفت گری شخوان آن کوفه
۲۴	رفد کاذبان در شر خود می کنند	کار افزایان بند اندمند	گفت آمدن جها را با نکتان
۲۵	آب کس تا برود مد از تونات	شیر از آن کوه بر کردی شایخ	و فتنه روی بود آب فراخ
۲۶	سوی جواره بود خوی بند	میخیم ای قشقه غافل با	آب خوراچی بطن او لیا
۲۷	تا کر این پی تو مستک خورید	گردد انقلید با بد کار بست	چون شنیدی کاند ازین جوت
۲۸	لیک بند چون سو کردی گرا	دست از تقلید شک آنکاه	چون کر این پی شوی قسلا
۲۹	بادی را بدم فطم فرود	کار نیک بود در کار شایخ	که جواد و بنو آبی برفت

کلمه قات

المجلد الثالث

۱	مرفها نزار با بد مهر هوا	زانکه بود شان کمرانی تو	کشوی لنگر آمد در شتر	که ز باد کزینا بد او حد از
۲	نکر عقلت عاقل را امان	نکو در بوزه کن از عاقلان	از مددهای خرد چون در تو	از خزینه در آرزوی خود
۳	ز اینچنین امداد دل پرفر شود	بچه داند دل خیم هر دست شود	زانکه نو داند دل بر این دیده	تا چو دل شد دیده تو عاقل
۴	دل چو بر انوار عقل پیرزد	زان صیغی هر باد دیده زد	بسر بدان کار بسیار کز اسما	و حق لها باشد صدق
۵	ملجوان کز هم آب جو خوریم	سوی آرزو سوار طاعن سگر	بیر و پیر بر این سی	طننه خفا هم باد بی
۶		آن خداوندان که ره می گزیند	کوشش با بانگ سکان کزین	

بِقِيَّةِ رِضْوَانِهِمَا مَسْجِدُهُمَا كُنْشُ

۷				
۸				
۹				
۱۰	باز کوزگان با کباز سیر مرد	اندرون مسجد بنویسند کرد	نخه در مسجد خود آوردند	مرد غمگین کشته چون خسته
۱۱	خواب مرغ و ماهیان باشد	عاشقان از بر غرقاب عشق	نیم شب آواز با هوای شنید	کایم آیم و مرثیای مسند
۱۲		بج کربانچین آوار سخت	می رسد دل همی تاخت	

نَفْسِي رَائِدٌ وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ مَخْيَلِكِ وَخَيْلِكَ

۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶	تو چو غم دین کنی با جهاد	دیو بانگت بزند اندر شاه	که موزان سوید پیش این	که اسیر رخ و در دین تو
۱۷	بنوا کردی زیاران و آری	خار کردی و دشمنانی خوئی	تو بیم بانگ آن دیو لعین	و اگر زنی در ضلالت ازین
۱۸	که هلا کرد او پس فردا مر	راه دین تویم که مهلت نیست	مرگ منی باز کوز چپ در	می کشد هساید و تا بانگ
۱۹	باز غم دین کنی از بیجان	مردم سازی خویش را بیک	پس سلح بر بندگی از علم حکم	که من از خوبی نیارم پای کم
۲۰	باز بانگی بر دین تو مگر	که بشیر و باز کرد از بیخ نفر	باز بگری ز راه روشنی	آن سلاح علم و دین را بکنی
۲۱	سالها او دایمانی بنده	دیو چو طلبت خدا نکند	هینت بانگ شایخ خلوت با	بنده کرده است و کفره خلق
۲۲	تا چنان تو میدش جانان بود	که روان کافران ز اهل قور	این شکره بانگ آن مومن	میست بانگ خدای چون
۲۳	هیبت از است بک بک نجیب	مرگم دانست از هیبت	زانکه بنویس از یاد مگر	عکس تو از می مگر کزین
۲۴	منگورم یو بر تو چو ز جاب	کز فرود آرد نه بر کبک و	بانگ دیوان کله باز اشیا	بانگ سلطان پاسبان اولیا
۲۵		تا نیامیزد بر دین و بانگ	قطره از بحر خوش با بحر	

پُرْسِيْدِيْ بِبَانِكِ طَلِسْمِ نَمِشِيْبِ مِمَّا مَسْجِدِيْ

۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹	بشو کونضه آن بانگ	که زلف انجابد از کفن	کفن چون در سم چو کفن	تا دهل رسد که زخم و زار

عاشق کز

سلاح و اسباب جنگ

کزین و بز کوار

نصیب

نصیب

المجلد الثالث

تاریخ
تاریخ

۱
دولت

آشوب

۲
کجا

بزرگ

۳
عید

خمشین

۴
قطار

مازداشتر

۵
کبک

۶
دعوت

۷
مجمع

۸
بصر

۹
خبر

۱۰
غضب

۱۱
نهار

دانش

۱	ملجواهل عین خدا هر کس	شقایق عید و دیان زهد	قنمان از چه چو شمشیر	او دهامای زهی پزد کوب
۲	کشتی چون سینه از طبل عید	چون که بشو آن دهل آن زهد	دیدت تو شبانچگونه میبرد	بشو آکوزان دهل چو
۳	ملک کبریا بپروازم بدین	وقت آن آمد که حیران	مرد جان بدلان یقین	کفت بلخود من از آن کز
۴	زده می زید هر سو قلم	دفعه از شکسته و از آن ظلم	حاضرم اینک اگر مردی بی	بر حید بانک بود کای کجا
۵	مرد چنان شد نغمه بر آله	پیش از آن سجدند همه بایک	تا بگردند ز پری ماه دزد	نیخندین ز کفر رسید
۶	باجوان و غوره بار در کز	دفعه یکدیگر می آمدند	تا سحر که زید عید می کشد	بعد از آن بر خاست آن عید
۷	درد را هر کس در عید زهد	این نظام هر خاطر آمد	کوری و ترسانی و این خوان	کجهانها در آن جانبا از آن
۸	آن کند نظام کورک کذ	اندر آن بازی چو کوز نامند	نام زید نهنگ در عید	کودکان اسفاله را بشکند
۹	کوهر تابانگی و آب یافت	آن زدی کاین نذازان نظام	کونکر دکاسد آمد سرمد	بل زده سر و ضرب از
۱۰	خویش را انداخت آن پروانه	شمع بر آن سجد پروانه او	خالک آمد بر قمر ز روشنی	آن زدی که دل از او کرد
۱۱	کاشی دید او بیوی آن زخ	بچو موسی بود آن سعادت	بگر مبارک آمدن انداخت	سوخ پتروش را و لیکن خشت
۱۲	تو کان داری بر او نار بشر	مرد حق را چون بینی ای پیر	ناری پنداشته از خود بود	چون عیاشها بر او موفور بود
۱۳	نور خوان نارش بخون پاری	او در خشمی است بر نیسیا	نار و خار ظن باطل زان سو	تو ز خودی آنی و او دعوت
۱۴	آن نه چو دیگر آتشها بود	پس بدان که شمع تری شود	ساکان زیند آن خود بود	ز نظام این جهان ناری شود
۱۵	وان که وصلک دل افروزند	این چو سازنده و بی فزند	وان صورت نار و کل زقار	این نماید نور و سوز دیار
۱۶	غائبان را نیست قویو خیر	حاضران از غائبان خوشتر	حاضران از او دور و در آن جوان	شکل شعله نور پاک سازد
۱۷		کودیت عاشق و صد بچید	این سخن را نیش یا بی بدید	

ملاقات عاشق با صندل

۱۸				
۱۹				
۲۰				
۲۱	درد را صد جهان مهر آمد	آه سوزانش سوی کزین شد	کشته بود از عشقش آن کس	آن بخار و نیز خود بر شمع
۲۲	دعوتها را نماند نیک	او کاه می کرد و عایدیم لیک	حال آن آواره ملجون بود	کشت با خود در صحر که کای آمد
۲۳	وانکه ترسد من چه ترسانم	من ز برسانم و قیج با من	لیک صد آتید به شمشیر	نظام حرم ز ما ترسان شود
۲۴	خاشاک از ترس بر دارم چشم	ایمان از من برسانم بحلم	نی بدان که جوشش از سر	بهر لیک سر و آرد می رود
۲۵	زان زوید بر کهاش از چوین	هست تر مرد چوین بچ دست	هر کوی را شربت اند خودم	پاره دوزم پاره بر موضع
۲۶	اسله اناست و فرغی السما	بفرک برهاست از اشجار و	درد زخمت در دهن خود	درد خود از بچ دسته بر کها
۲۷	که زهد دل آدل مدد زینه	موج زید در دشت عفو که	چون زوید در دل صحر	چون بر ستان عشق پر
۲۸	نورشان ز فوج با شمشیر	مصلح بچو سفال و چو باغ	نور جدا و در چوین دوزخ	که ز دل آدل یقین دوزخ
۲۹	عشق مشوقان خوشتر	لیک عشق عاشقان تر	که نه مشوقان چو جوانی	همه عاشق خود نباشد

دعوت
مجمع
بصر
خبر
غضب
نهار
دانش

المجلد الثالث

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

چون در این دلیق بود کوه هیچ باک گفتن آید ملا آنست که عطر در جان جمله اجزای جهان را که پیش آسمان گوید زمین را عرضا چون نماد که بر سر برسد برج بادی بر سوی او برسد هسته گردن فلک آید پس زمین برج را دان شود بی زمین که کل زمین است میل آمد در دوزخ چون زانها شخص را و در آمد ز عشا هر یک خواص در کرد اینچنین	اندرون در و سنی میدان از یک دست قوی شد که ما از آن او او هر زمان انحصار عاشقان جمع با توام چون آهن و آهن را چون نماد بر لبش تم نماد تلخ کاران خم را بر دزد هیچ مردان که در مکتب چون که کار هر تنه در میکند بسیه زاید از تابانها انعاما با بهمان ز این اتحاد مخلوط در صورت اما انعاما این یکسان عمل کار خویش	درد تو هر چه چون شد تسته می نالد که کو آب کو حکمت خود در فضا و در فلک هسته خونی ز عالم است آسمان مدور زمین ز گردش برج خاک که خوار روی آمد سرج آتش که خود شیدان و این زمین که با نوبها کند که به از هم این دو در بر میزند بهر از ملت در ماده ز میل هر خرقه بخوری هر چه درد و شظا هر در ضلوع ز آنکه بر شست عمل و طبع	مستخرابی کانی صورت آب هم نالد که کو آن بخوار کرده ما را عاشقان بگردن راست چون که بر او برک کاه هر چه آن انداختن این بر برج آبی ترش اندوه شد بجو تا به سرج ز آتش شد بر و لادان درضا غری پس چرا چون خفته در هم تا بود تکیل کار هر دگر ز اتحاد هر دو تویندی لیک هر دو یک حقیقت بسیه اندر خج آردند ما
--	---	--	---

جذب هر عنصری خورشید که کمتر کند می مجتنب است

خاک که در دنیا است ز با با به کوان نیز در این سوره کای نری باز از عربی شما از کشتهای عاصم بر تن مرد و نخوری و عبا کاشا هر دو بی رنجی پس در دهر جفتان دار و جفته تا اجل	شک جان کو سو ما آه چو گوید آن لبیک من با تبه او کری نیز همی خواند اشیر علت آید تا بدید با کتله باشان از همه که چون با آن تا که این ترکهارا بر دزد کو بدای اینرا اجل شهورت	کعبه چون قدس هر از خسته که ز ناری راه اصل خویش تا غاصر هر دگر و راهلدا مخبر هر عنصری من و از کتله مخبر هر خوری با اصل خود پس زمین از اجلستان شهورت	چون که خوری بگوید انعاما چون بود جان من ز اندر فراق کو بدای اجزای دینش فریتم غرض من از هر من غرضتیم
--	---	---	--

منجد شد جان نیز با لبر و باغ و تقاضا و میدا بمقر خود و منقطع شد از اجزاء اجسام که کند اویند

چون که خوری بگوید انعاما	چون بود جان من ز اندر فراق	کو بدای اجزای دینش فریتم	غرض من از هر من غرضتیم
--------------------------	----------------------------	--------------------------	------------------------

المجلد الثالث

کرم

جمع کرم یعنی ناک
که آنکوز باشد

عجب

اشارت است به
در سوخته و بجهت
و چون یعنی دوست
می بود خدا شو مبارک
و دوستی او انداخته
خدا

مقتنی

کند و در غیرت

مال
دست

حقیقت

در عیب مذات
که ایما المقتنی
بناکاره یعنی نیست
چیده است بگوها
و مشنها

۱	زانکه جان لامکان اصل است	میل جان اندر جان و دستان	زان بود که اصل او آمدن	میل زد منبر و آب روان
۲	میل زرد کبک صبا علف	میل جان اندر زرق و شون	میل تر در باغ و داغ و در کوفه	میل جان و صکت و در حلقه
۳	مشوی هفتاد من کاغذ بود	گر بگویم شرح این چه بود	ز این عجب و بجزودا بدان	میل و عشق آنشرف هم سوزنا
۴	هر مدی عاشق و هر مریاد	ای حیوان بنای و جماد	جان مطلوبش بر او راغ بود	حاصل آنکه هر که او طالب است
۵	میل عشقان خوش و بافر کند	لیک میل عاشقان لاغر کند	وان از آن جناب ایشان میکند	بمیرادان بر مرادی نهند
۶	کامی گوشت دران راه دران	که بر عاشق و بشکل بی باز	عشق عاشقان او را خوشه	عشق عشقان بدخ آفرود
۷	رفقه در خدم او مشغول شد	دردان عشق و عم آنش کرد	تلفت اندیشه صدها جهان	اینها که عشق از آنش در
۸	سلطنت ز این لطف مانع نهد	رحمتش تا آن یکس کند	شرم می آمد که واجب باز او	بیکتر از ناموس و شرف آبرو
۹	لب ببند الله اعلم بالخفی	که جلای کز این تا و قفی	یا کشر زان سوید این چنانست	عقل میزان کاین عیب ادا کند
۱۰	آنکند می کشد من چون کنم	کاین سخن را بعد از این مدغم کند	توبه آدم هر زمانه سدا کند	لب ببندم هر دو پایتغی
۱۱	می کشاند تو را جای کز	صدغی می کنی به تر قند	آنکه می نگارد و تکه دم تر	یک آن که یکشدی یعنی
۱۲	کوهی دانند که فار و رفیت	این یکس از آن یکس است	تلخ بر باد ز غار من استخام	زان بگرداند به سوزان کام
۱۳	چون نشد منی مال اشک در	چون نکست او بال آن غنم	بمیراد کند و هر در اشک	اود لست برده و صله شود
۱۴	چون نشد بر تو قضا آورد			چون نشد این جل زبیر یک

فینع عزایم و نقض فصدها جهت باخبر کرد ز آری
 آنرا ننگه مالک و قاهر و منق کانه کاه عزم او افصح
 ناکردن تا طبع او را بر عزم کرد ز آری
 تا او را ننبی باشد

۲۳	کاه کاه و دانی آید عدا	عزها و فصدها در ما جزا	عزها و فصدها در ما جزا	تا طبع آن وقت نیت کند
۲۴	در شدی نو میدامل کانا	و در یکی میراد تو اشنی	بار دیگر نیت نیت کند	و در کار بدی اصل از عود
۲۵	بلخ کشد از نوای خویش	عافان از بر او بهای خویش	کوشدی پیدای و منم بود	بمیرادی شد قلا و زینت
۲۶	پر کوی باشد که کام او دلا	چون ارادت همه اشک است	حقایق بجهت شواخ خویش	پر شد نداشتگنه و شرف
۲۷	عاشقان اشک به باستان	عافان اشک شده اشرا	لیک کوی آن شک سیدان	عافان فریبندگان بندند
۲۸	ایشیا طوعا و عامها و بیدکان	ایشیا کرها ماها و عافان	عاشقان شکر و قند	



المجلد الثالث

تفسیر
افکار و ناله

تفسیر
البحرین
بزرگ شهر و کوچک

تفسیر
خاتره
سنگ

تفسیر
لا اله الا الله
عزیز و متنا
مادانان

نَظَرَ كَرِيمٍ نِعْمَ عَلَيْنَا لَسَلَامٌ بِأَسِيرَانِي وَ نَبِيٍّ مَهْوِي
وَ كَفَرْتَنَ اِنْ حَدِيثٍ كَرِيمٍ مِّنْ قَوْمٍ يُخْرِجُونَ اِلَى الْجَنَّةِ الْبَلَدِ

دیدن بزرگوار و جوق آسبی	که همی بردند و ایشان تفسیر	دیدشان در بند آن گاه پیش	می نظر کردند و روی نیریزید
تا همی خاشاید هر یک از غضب	بر سول صد کردند و اول لب	زهرنی با آن غضب کدم زدند	زانکه در دوزخ نیریزید من اند
و کشانده شان موکل سوی شهر	می برده از کافرستانان شهر	نی فدائی میستاندنی زدی	نی شفاعت میرسد از سرود
دحت عالم هو کوی بند و او	عالمی و ای بر دملق و کلو	با هزاران کار می رفتند راه	زیر لب طعنه زنان بکارها
چارها کردیم با بخل چارینیت	خود دل این مرد که از خازنیت	ما هزاران مرد شیر آب سلا	با دو سه مردان نسنیم جان
این چیز در مانند ایم از کج تو	باز اخرها سینه با خود جادویی	بخت ما را بر دیدن آن بخت	بخت ما شد بر کوز از بخت
	کار او از جادویی که کشت	جادویی کردیم ما هم چون	

نَفْسِي رَأَيْتُ اِنْ لَسْتِ فَنَحْوُ افْقَدَ جَاءَ كَمَا الْفَتْحُ
طَاعِدًا اِنْ مَرِي كُنْتُمْ كَرِيمًا وَ مَجْدًا اِنْ كَرِهْتُمْ اَيْتُ
فَنَحْ وَ نَصْرَتُ شُرَيْكًا وَ اِنْ بَدَا اِنْ مَرِي كُنْتُمْ كَرِيمًا
كَأَنَّكَ اِنْ اِسْتَدَخَوْلُ بِرَحْمَتِكَ وَ طَالِبِ حَقِّ
بِعَرَضٍ اَكُنْ مَحْتَمَلًا مَنصُورًا

و آنکه خود را با تنها و او	از زبان و از خدا دعوتیم	که یکن ما را اگر ناراستیم	پیش از آن پیش خیزی و منقا
که اگر حق است او پیدا سر کن	و نباشد حق زبون ما سر کن	این در عابسیار کردیم صیارت	ما همه ظلمت بدیم او نور بی
این جواب ما است که آنچه متواتر	کشت پیدا که شما تا آرا	باز این اندیشه را از فکر خود	گور کردند و دفع از ذکر خود
کار ننگرمان هم از او بارند	که صورت او شود در دل در	خو چه شد کفر الی ام چند	هر کس را غالب آمد در روزگار
ما هم از ایام بخت آوردیم	بار او بر روی نظر آمدیم	باز می گفتند آنچه ای شک	چون شک ما نبود از زشت

المجلد الثالث

۳۱۲

۱	زانکه بخت بیک او را کند	دل و دشا دمی نهان بود	کواشکنه نمی مانست هیچ	که نه غم بودش روان بی هیچ
۲	چون نشان و نشان غلوها	ایک در اشکنه تو من جو	که تو مشک و معنی اشکنی	عالمی از قبح بجان پر کنی
۳	و در شکنی آگاهان کزین	خانها پر کند که دست برین	که کند و مشک با کبر و بی	آری با بول و اطلس با بالین

بیان کن که بیا از بان کشتن رسول علیه السلام از
 حدیثی جو عالمی آفتخ کن که در انا فخالک فخالص
 غلو بود و معنی فتح چنانکه شکستن نافه معنی مشی

۱۱	و ذکا کنه عیبته رسول	دو تفکر بود و غنیز و لولو	آمد پیغام از دولت که	توزیع این فخر غنیز شو
۱۲	دولت انا فخان در فصل	بکر آخر چون که و اگر تین	در بنام آن تو بگر کن فر	بر قرینه و بر بنام زوی چه
۱۳	نک فلاز قلمه فلان قلمه	بهرین غم نه از به سروج	دو قفسی هر یک صد شهران	این شافل پیش ایشان چون
۱۴	شده سلم و از غنایم فغها	فوق که بود و نشانی زمین		در خزان نافه صند چون بها
۱۵	خارها را چو اشتر میزند			
۱۶	که همی سندان سخت و کلا			
۱۷	هر که باد لیرود او هینین			

نفسی خیر لا فضلونی علی بولس من متی الی آخر

۲۱	نفس از مخرج بولس احبا	آن من لا و آن او شب	زانکه در بجز بولس	زانکه در بجز بولس
۲۲	قوی جز از جسدی درین	نفس بلجه جای بالین	نفس را در دونه دونه	نفس را در دونه دونه
۲۳	غزاهنوی چه دانی تین	حاصل از اشکنه ایشان یکی	معانی هیچ با اشکنه	معانی هیچ با اشکنه
۲۴	چو ما در وقت اقبال شو	بر لبی بر کعبه اقطاع او	ضروری آنها را است	ضروری آنها را است
۲۵	چون بخندید او که ما را	چو که او بگردد اشکنه	نفس را در دونه دونه	نفس را در دونه دونه
۲۶	چون از این فخر و طغر بر یاد	شاد شد جانش که برین	یا قاسم از حضرت فتح و طغر	یا قاسم از حضرت فتح و طغر
۲۷	چو بنیاد بخورش و دلشاد	در نه چون خندد که اهل	بره و نیکند مشغول به زبان	بره و نیکند مشغول به زبان

اکا لشدر سفمبر طغر طاعنای و شمانی الی

۱۲
 شکر و غنیز

۱۱
 حدیثی
 اسم و معنی

۱۳
 و طغر
 نصیر
 دو طایفه از یهود

۱۴
 عین
 عاشق

۱۵
 کرم
 جمع در معانی

۱۱
 احبنا
 بر کرم یک

تایید : جلد : المجلد الثالث

منکند
آه نه در سحر

۱	ایر عکید...	کوه نشید...	کوه نشید...
۲	ناموکل...	کوه نشید...	کوه نشید...
۳	بوی پراهار...	کوه نشید...	کوه نشید...
۴	آنچه خاصه...	کوه نشید...	کوه نشید...
۵	حرف آنکه...	کوه نشید...	کوه نشید...

ثاقب

جواب سؤالی علیہ السلام فی آیه پرانہ

۶	پرسه اول...	کوه نشید...	کوه نشید...
۷	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۸	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۹	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۰	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۱	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۲	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۳	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۴	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۵	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۶	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۷	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۸	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۱۹	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۲۰	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۲۱	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۲۲	مردی که...	کوه نشید...	کوه نشید...

مردی که...

حائس

...

...

...

نیش

...

...

منکون

...

عند

جمع ما...

بیان آنکه طاعی در عین قاهره منزه است

۲۳	درد و حواحه...	کوه نشید...	کوه نشید...
۲۴	قوه...	کوه نشید...	کوه نشید...
۲۵	ای که...	کوه نشید...	کوه نشید...
۲۶	هین عیان...	کوه نشید...	کوه نشید...

۱۳ : ۱۴ : ۱۵ : ۱۶ : ۱۷ : ۱۸ : ۱۹ : ۲۰ : ۲۱ : ۲۲ : ۲۳ : ۲۴ : ۲۵ : ۲۶ : ۲۷ : ۲۸ : ۲۹ : ۳۰ : ۳۱ : ۳۲ : ۳۳ : ۳۴ : ۳۵ : ۳۶ : ۳۷ : ۳۸ : ۳۹ : ۴۰ : ۴۱ : ۴۲ : ۴۳ : ۴۴ : ۴۵ : ۴۶ : ۴۷ : ۴۸ : ۴۹ : ۵۰ : ۵۱ : ۵۲ : ۵۳ : ۵۴ : ۵۵ : ۵۶ : ۵۷ : ۵۸ : ۵۹ : ۶۰ : ۶۱ : ۶۲ : ۶۳ : ۶۴ : ۶۵ : ۶۶ : ۶۷ : ۶۸ : ۶۹ : ۷۰ : ۷۱ : ۷۲ : ۷۳ : ۷۴ : ۷۵ : ۷۶ : ۷۷ : ۷۸ : ۷۹ : ۸۰ : ۸۱ : ۸۲ : ۸۳ : ۸۴ : ۸۵ : ۸۶ : ۸۷ : ۸۸ : ۸۹ : ۹۰ : ۹۱ : ۹۲ : ۹۳ : ۹۴ : ۹۵ : ۹۶ : ۹۷ : ۹۸ : ۹۹ : ۱۰۰

المجلد الثالث

۱ کیش
میر

۲ فرنگ
افزودن

۳ کوش
بها

۴ کوش
انوت کار

۵ خلت
دوستی و محبت

۶ کوش
پوشیدن

۱	که خدا این امر کرد از کوشش	تیرم آمد و کوشیدای پیش	چو در این غایت دیدند	محل از این غایت کوشید
۲	فی نفس سبب و توفیق کیش	از کال فرم و موافق کوشش	اصل جت دقت و مهارت	کف پیوسته که گفتند از تو
۳	قرض شد بهر خلاص مؤمنین	دشمنان همی نگاهار لعین	حکمت لایزال مؤمنین	دفعه دادن شود در کوش
۴	دید او مغلوب ام کبریا	تیر از دغا بوی هم خویش را	کف آید کف تمامت از دل	قصه صفت بدیهه بخوان
۵	که بگردم تا کهان شکران	زان بخدمت من از بند خیران	گردد او و الله اعلم بالصواب	ما و سقا لندینت آمد خطا
۶	بسته می آریم تا سبزه زار	ای عجب کز آتش بی زینهار	می کشمان سو و مستل کلا	زان هم خدمت که از بند خیر
۷	همان شب به بخت می کشد	هر وقت در آمد این ره تیر	می کشمان تا هشت جا و دان	از سوی دفع بزنجیر کران
۸	جو کسای و افاضت اسرار	می کشد این راه را سپار	می برد این ره بغیر اولیا	جمله در بند خیریم و استلا
۹	زانکه هستند از فواید کوش	کودکان همی می کشند	تا سلوک و صفت آسان	چند کن تا خود نور خشار شود
۱۰	چون دید از در کار خویش	میرود کوش که کشد	جانش از دقت شکسته می شود	چون شود و افاضت کشید
۱۱	بر مصلحت آنکه آید بخشد	سجد کن تا در طلعت کوش	آن کوشی جواب کرد چو دند	چو کند نیکه دانگوش
۱۲	وارز کرد با بغض خود خلی	این محبت حق ز بهر حلی	ایضا طوعا صفا بپوشد	ایضا که هفت مقلد گشته
۱۳	غیرش او را از او نخواهی	طغیان از حسن او آگاهی	وارز کرد از او بهر این تیر	این محبت دایه لیک از تیر
۱۴	غیر تعلید بخواند یک	پس محبت حق با میز تیر	بینه عرض در عشق بگرایه بود	وارز کرد خود با شوق دایه بود
۱۵	جذب حق او را سوختن	کجین و کجین چون کوش	که ز غرض و فعلت هاجدا	و این محبت حق ز بهر حق کجا
۱۶	لایسوا ما خلقنا من بینه	با محبت حق بود لعین	کی مال آتیا من خیر	که محبت حق بود لعین
۱۷		این کوشای از ان لبر	هر دو از این جبهه از ان	

جذب معشوق عاشق را مریحی لا یعلم العاشق ولا
 یجول ولا یخطر بالبال ولا یظهر من ذلك المجدب اثر
 فی العاشق الا الخوف المزجج بالیاس مع دایم الطلب

۲۵	کی دران باز آمد سوی نا	ناشکی کی بدی او از فری	کری و جذب آن عاشقها	آمدیم آنجا که در ده حطیان
۲۶	لیک عاجز شد بخاری نطقا	پاسکای هتای از عبا	میل عاشق و صد بلبل	میل مشوقان هتای تیر
۲۷	زانکه دید و دستن آجیا	تا در داز ملک و یاد و بجا	تا که پیش از ملک بیندنی	نیک آن کردیم که در جبهه
۲۸	کاندازان کار از دست کوش	کاران کار استی شایسته	دوست نبود که نه استی	هر که دید او نباشد دفع ملک
۲۹	نیست کل در جو اکا ازین	گردد ایمان و جان چنین	آنکه آید خوش امر کانداز	شدن از صلا ایمان حقی

المجلد الثالث

نقلاص
ارواحی بجای بند

۱	هر که آمد کار تو شد ملود	بر دل تو که آمد دوست	چون که آمدت فغان تو شد	سود مرگت فغان کردی
۲	چون که آمدت فغان تو شد	بر دست آمد که در زرع	دو شخصت کسی که گشت	که توئی آن مزه من آن شو

رَسِیدِ نِجاری عَاشِقِ مَیْدِ کِ صَدِ جَهان

۳				
۴				
۵				
۶	چون دیدار چهره تو جهان	کوثر دارا کفوز کعاشق میر	بسته عشق او در بختل من	بر سیر مرادک جاوید انش
۷	همچو بختک افناد آنش	کوئی پزیریش ازین مرغ عطا	جان چنان از داد از خوبان	نخچیدینه آمد در خطاب
۸	کار نایب از بخار و از بخود	سروش از فوق بر تا ناختر	هجره کرد نه از بخوار و کلا	پس فرود آمد در کعبه تو او
۹	کف عاشق و دوستی بدین	جز که بوی آن شه باق و بود	شام چو دید آن مرغ فرود او	چون سیاه از تو نبود تا رفو
۱۰	صد چو تو فانی است پیش آن نظر	چون که معشوق آمد آن عاشق	عاشق حقی و عاشق آنساکو	شمار آید سایه لا کرد و نشا
۱۱	چون که بر زنده شوق خود	عاشقی بر نفی خود خواهد مکر	سایه و عاشقی بر آفتاب	عقل بخند خویش اندازد بر تو
۱۲	همو شیر خورد با آهو و پیار	تر ستاره ماند و تر نشانی	از درد دل چون که عشق آید	فهم کرد و الله اعلم بالسرائر
۱۳		کشت آهو بچرا افناد زار	همچو زود پشه پیش بند باد	

ز ان خواستین کیشمانز باکی بجز سلیما علیه

۱۴				
۱۵				
۱۶				
۱۷	کایسلمان معدلت میکند	پشه آمد از حدیقه و از کجا	و از سیاهان بی شده از خوا	کین آن کشته کشف نشانت
۱۸	داده ما را که بر زانیم ما	بر شیاطین و ادوی زاد و پ	مرغ و ماهی و پناه عدالت	پشه باشد در ضعیفی خود
۱۹	شهر ما در ضعف و اشکته	بوضیای باغ و گلزاریم ما	مشکلا در ضعیفی از تو حلا	منهوی مادگی و کمر هج
۲۰	داد قمار از این غم کن جدا	شهر تو در لطف و سبکی بود	ای تو در اطباق قدرت منهی	داد و اضاف از که میخواهی
۲۱	کین آن ظالم که از باد برود	دستگیری شد قدت خدا	پس سلیمان گفت ای اظلم	کونه اندر جسد و در بخت
۲۲	چون که ما ز ادیم ظلم آن ضرر	ظلم کرده اشخرا شد آنک	ای عجب نه عهد ما ظالم کجا	ظلم را ظلم بود اصل خود
۲۳	نک شیاطین که بخدمت میکند	پس بگرد ما که ظلمی پیش بود	چون بر آمد نور ظلمت نیست	دیو در بند داشتیم چون بود
۲۴	ملک زان داده اش را اگر حکا	دیگر از پشه با صفا دند	اصل ظلم ظالم از دیو بود	تا نکرد مضطرب حج و بها
۲۵	تا نلز و عشر از ناله بدیم	تا تا خلق سوی آسمان	تا یا لایب نماید و درها	تا نیاید بر فلکها یارب
۲۶	منگرای مظلوم شو آفتاب	تا نکردان ستم بجای تقیم	زان همدایم از عالم الکریم	کو بود ستم ظلم بر ابر کساد
۲۷	ما از ظلم او بکنی اندریم	کامها فی شاه داری در ما	کشته داد من از دست با	نیست ما را لچار جز کردن پیک
۲۸		بالبسته از خون میخوریم	ظلم او بر ما صدمت عیان	
۲۹		و اعدا و اضا ما بشان از تو	ای کریم عادل اگر ام خوا	

اصفاک
بد ما و بجز ما

المجلد الثالث

امر که در سبیل الله علیه و آله پیشه منظره را با خصم بدو

۴
زوی

آورد که در حاکم
مستحق حویلی است

۱	پرسیدمان گفت ای بیایید	امری باید که از جان بشوی	خوبی گفته است همان ای دادم	مشاور خصمی تو بر خصم دکن
۲	تا نیاید هر دو خصم اند خصم	خوبی باید پیش جا که در نظر تو	ختم شما که بر او صد عین	ها از همان بجهت قول او میگر
۳	من بارم روز فرمان نافرمان	خود دیار و بیای و در سخن	گفت قولش همان وقت	هم من با او است و در حکم تو
۴	با آنکه در آن شعله که می با صفا	پشه افغان کرد از نظرش با	هنر قابل شو تو با خصم بگو	یا صبح خصم بکن دفع عتد
۵	با وجود پیش آمدتین تیر	پشه بگرفت آن زمان را که تیر	پس ایمان نشکای پیشکجا	باش از هر دو در آنیم من نفسا
۶	گفت ای نه داد من از بود تو	خوبی آه از روز من از بود تو	او چو آمد من کجا یا بکم قرار	که بر ارد از نهاد من در مار
۷	همچنین جوابی در کا خدا	چو خدا آید شو چونند لا	کجه آید و صلتها اند بقا	لیک انا اول بقا اندرفنا
۸	سایهائی که بود ویای نور	بیت که در چو کند غورش ظهور	عقل کی دادی و با دستش او	کلینتے هالیک الا وجهه
۹	هالک آمد بر خصم من هست	هنی از زینتی شو طره	اندر این بجهت بهمانند	خون قام اینجار بستن رنگ

نواختر معشوف غاشق بی هو شر خود را قابلهوین

۵
گرفضد

از سر دوری که
ماء صبا الامانه علی
الانوار الیه الکریم
فما ان نبتا بها و هم
بجنته لافنا
کمال طله و خفا
و امر من هو
راسا و جری
فینجبار و دارا که
حلال اما کسب
آن دعا و بر انا
توانم کردار و نور
مدستی که
ظلمت و در کمال
عشق صبر و ای
...

۱۰	و کیند از بهوش شود در بار	باز کرد جهان صد جهان	دردنوازش عاشق خود را فنا	بر رخس میگرد استک و تبار
۱۱	با آنکه در کتیرا و سه کالی کالی	اندک اندک از کرم مستند	بر گرفتش نهاد اندر کار	چون کند هزار تن سینه چو سید
۱۲	ای بدین در عرقم کرم و شر	ز دستار آوردت از کنا	جان تو کماند فراموشید	دستم هم مانع بجانه فی سرن
۱۳	چون بخانه فرخ اشتر باها	بلو آ از بخودی باز کرد	مرغ خانه اشتری را بچرد	هوش صانع طالب نافر خدا
۱۴	تا چون سر کرد در آفت کش	بنا نه و بیاز کش و سلف	خانه مرغ است عقل و هوش ما	ز این مرد جو و طلو و سلف
۱۵	حاصل او اندر این کتب کتب	فی کل انجا ماندن جاز و شر	کرد فضل عشق انار افضلی	کرد انستی و دیدی بشیر
۱۶	ظلمت و بیخه و...	سوی کت خورشید نیری در کار	کمال او در کسب و شورا	ظلم او مر عدها راسته شاد
۱۷	دستار و کتیرا...	اطلم من کز عدها کوفت	خجل او مر عدها را اوستاد	جان من باشد کتیرا در کتب
۱۸	من کز او و از این...	آبی آید که من دم بخشش	چون زنده شو آنم در فن	خوهای کمال او انوی او
۱۹	در دم فضا...	جان که من بچشم بیند چشم	جان ما هر بیند کور	وصل او اما در کتادیم الصلا
۲۰	ان خود با بخود...	ناهد آن غم زهرش بوشت	گفت ای جان بقنده از مال	رازهای گفته می گویم شو
۲۱	را آنکه این...	ای زنت عاها ره مشقی	با تو لب این زبان من شو	هر روز بفعل الله ما یسه
۲۲	چو سلا...	بر لب چوی هان بر می مند	کوش سکوئی در اینم کتیرا	سیرت سر از دار قبا
۲۳	...	اندک اندک مرده جیب کت	فی کرم ما کس که غم و صفا	...

المجلد الثالث

دردم طایر مرغ خوشتر	که باد بیخ که شد از کن	بوسه از زیندخ چون آفتاب	که در آب نطفه سود کج طلب
کشت از درهای منکر زان هو	که ز جوی بیخ دفع سده	کستان ز در خلیل خوش بلا	که در ناز نسیب که امر سلام
عالمی زاد و بزاید در تمام	ز این همه بگذر نه آن مایه	نافه کان نافه نافه زاد داد	که ز کوه و سنگ بود کز ولاد

باخویش آمدن عاشق بنهوشش و آرزوی تنبلی

بگذر چو زیند بخورد اندر	جهید بر پید او شاد	شکفد از روی او شاد شد	۱
کفشی غمغای خو جان را مطا	دردصال از بند هجر آزاد شد	ای سرفیل قیامتگاه عشق	۲
اولین صلعت که خواهی دادم	لوی تو عشق عشق و ای تو عشق	کچه می دانی بصفت حال این	۳
صده از آن بارای صد فرید	بند پروردگوش کز اقوال این	آن همه تو و آن اصغای تو	۴
آن نبوشدن که پیش ترا	وان بتمهای جان افزای تو	قلبهای من که آن معلوم نشت	۵
هر کس تاخیر شوخ عترة	بس بد رفتی تو چون نذر شد	اول نشو که چون ماندم رشت	۶
تا نیا بشنو تو ای صد و دو	اقول و آخر پیش من محبت	تا لثانان تو بیرون رفته ام	۷
را با چون سوخت از امر تو	گویشا ثالث لانه کشفه ام	خامس در هجرت ای کج جان	۸
شاد سنا از شن حقیقت تو	از هوا سخته بوم در دینان	سابع از نام زندانم ضاله ام	۹
هر کجا با تو خون بر خاکها	خون هو که بد فلک از ناله	کشتن بعد از این بانگ و	۱۰
من میان گفت و گوی می تنم	ز او خواهد تا بسار در بر من	که بگویم فون می کرد بکا	۱۱
می نداد از دیده خون دل شما	و دیگریم چون کنم مدح شما	این گفت و گویه در شد آنج	۱۲
از دلش خندان بر آمد تا او	که بگویم بگریتم درون هم نشن	میز کو بان خیره که زان خیر خند	۱۳
شهر هم هر نیک او شد اشک	مردون خرد و کالان جمع افند	آسمان بکفت آمد بان این	۱۴
تصلح حیران کچه عشق است	که قیامت اندیستی بین	چرخ بر خوانده قیامت نامه را	۱۵
باد و عاله عشق و ای کمالی	تا بجز بر در دیده جامه را	نخنها از است پیدای عشق	۱۶
غیر فقا دو ملک کج جان	جان سلطان ای جان خوشتر	مطر عشق از زیند و فتنه	۱۷
بچه باشد عشق در یای عد	بند کند و صد و اند صلیح	بندگی سلطنت معلوم شد	۱۸
کاشکی هستی زبانی داشی	ز این در دیده عاشقی مکتوم	بچه کوئی آیدم هستی ازین	۱۹
آنداد آن حال قال	پرده دیگر بر او بسوی جان	مز جو با سو اشیا نشو حرم	۲۰
نخستین بخورد و آشفتنه	درد و شب از رضی در نما	هان همان شرح از بر ناری	۲۱
عاشق و مستی و بکساده زبان	او لایحه طلب کن عمری	چون ندانم از او گویند با	۲۲
مترجه در پیش و پنه افند	یا تجیل التبر خواند آینه		۲۳

اصفا
کوش مراد

تالیث
فیل جاری است که
عذر استعدا است
عذر در آتش است
خواند

ضالک
کشته باشد

حین
ناله

کلان

بچه کوئی آیدم هستی ازین

المجلد الثالث

۱
ملق
بدنوا بدست
و خودتند
کویند
۲
حب
خمت

۱	کوی منع چون شو پیش	غم اتم کردم او هر دو کور	سیراد چون علم کاینک منم	چون گوشت تا ستر نهان کنم
۲	چون می اندوزم خنک فرستم	کوید او مجبورم خنک شایتم	همچو جان پیدای تو پوشیده	کویش رو کچه بر جوشیده
۳	یار روزم تا نماز شام من	کوید از جام لطیف آشام من	تا نیاید آفت منی برود	کویش زان پیش که کردی کرد
۴	زانکه سیر نیست محبت	آن عرب نهاد نام او قدا	کویش واده کنامد شام من	چون بیاید شاه و زندجهام
۵	یاده آب جان بود ابروی من	چون بجوی تو بنویق من	او بود ساقی نهان صدیوق	عشو جوشد یاده عقیوق
۶	خود بگو و الله اعلم بالصواب	آب کرد ساقی و هم منست	توت موی کشد ابروی را	چون بفراید می عقیوق را
۷	کچان کی بد بود شیر را	اندازن غوی من آنخیز را	شیر بر جوشید قصاب کشد	بر نوب ساقی است کاند شیر را
۸		آنکجا کردند گرداننده	بوی تفکر پیش هر دانسته	

حکایات عاشور که از هجران بسیار است

۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

۱۲	می نهادش روز کار و وصل شد	بیدار شود و در محزون شد	روز و شب بخوابد و بگردد	یک جوانی برین روز عاشور شد
۱۳	تا کردند آنکه بیرون بود	عشواز اول چرخونی بود	خود چو ادا در ذرا و عشوا	بس بکجه کرد عشقش برین
۱۴	نامه و استغفار و آنکس	در بسوی زینبشتی کاتبش	آن رسول اندیش کشی را	چون فرستادی سگوشیند
۱۵	پیر مرغ از تقه رفته شوی	دقعه کرد بر مرغی دوشی	از غباری تیره کشوان صبا	و صبار اپیک کردی در وفا
۱۶	آن خورشید گشت که هم انتظار	بود اول مونس غم انتظار	شکر اندیش مدار اینک	داهای مجاز را غیر زینبست
۱۷	گاه او از نیستی خوردی بر	گاه هستی ز او بر آوردی	گاه کفتی کار خیا جان ما	گاه کفتی کاین بلا می بود
۱۸	جوش کردی که چشمه اتحاد	چون که بر دگر کشی اینها	گمخیا دل بر شهم بد	گاه فریادش بگرم بر شد
۱۹	شیران دارهنا چون ماه شد	خوشهای فکرش بیگانه شد	بر لبش بر کوی او بتافت	چون که بای بوی غربت گشت
۲۰	آن خوشان سخن کو دابین	دو کو وستان دی خاموش	ای دیا شیر ز روان بفرش	ای با طوطی کو بای خوش
۲۱	آن کو فکین در کشادان بود	شم و کیم زندگان یکسان بود	نیست یکسان حال چالا کشت	لیک اگر یک رنگ بنی خاکشت
۲۲	کو بیوجا الصد نوی را	بشو از قالهای هوی را	زانکه نهانست بر تو مالشا	توجه دانی تا نوشی قالشا
۲۳	آن کی در درون بر نازها	همین یکسان بود آوازاها	خاک هم یکسان روانشا	نصها یکسان بر صدها مضا
۲۴	آن کی اندیج و دیگر از نشاط	آن کی از حقد و دیگر از طبا	بانک مغز بشو اندو	بانک اسبان بشو اندو
۲۵	و از درخت دیگر از باد سحر	آن درختی خید از زخم سحر	پیش از آوازاها یکسان	هر که دروازه التایشان بود
۲۶	جوش شد و جوش تو ویرید با	جوش و نوح هر کس کو با	زانکه بر پوشید می پوشید	بر غلط کشم ز ریدک برید
۲۷	چشم بفتویان هم او روشن کند	آن ماغی که از کشتن شد	رود ماغی دست او روشن	کرداری غمجان روشن

یافتن عاشور معشوق را و بیان آنکه چون بند بود

المجلد الثالث

كَيْمَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَهُ
 وَجَدَ صَدَقَ سُبُوهُ اللّٰهُ
 وَمَنْ يَعْزَمُ مِثْلَكَ شَيْئًا خَيْرًا

کیمانی که بخواهد چیزی را بداند	همین که بخواهد آن را بداند
آنچه را که بخواهد بداند	کلیتاً همان را بداند
عاقبت جویند باید بود	سایه حق بر سر بند بود
خائف نازد برون آید	گفتیم که چون گویند
عاقبت حق فهم روی کنی	چون نشی بر سر روی کنی
عاقبت اندیشی در آید	چون بپایم کنی هر روز
هر چه می کارش روی بدد	حله دانند این اگر تو نکر
از نباشد بی باشد ناقد	سنگ بر آرزوی آنی
تکرر عقلش کرد و نداد	آنکه روی نیستش بجز
و از صد برد و صد گوهرند	کلیتاً فلان کتبی کرد و برد
سونا مدشان عبادت ها بود	بهم باغ و رو ابلین لعین
ناید اندر خاطر آن بدکان	سده هزاران اینها و در میان
دردش ادبار جز این که شد	از دور آید که تاریکی دهد
مرد او کرد دیگر در دنگو	بس که سکه نان خورد و شد او
تا بنفشی هم او در دنگو	بس قای ادبار و ناز هم خورد

سده هزاران خلق تا آنها می خوانند
 زده می مانند و جان می ترسند

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۳۱
بَعِيْرُ نَاعُو
 نام مردیست نامش
 بن اسرائیل

SALAH JILG ISTAMI LIBRARY
Central Section
PERSIAN PRINTERS ETC & S
No. ... Calcutta

المجلد الثالث

۱		
۲		
۳		
۴		
۵	کره صوفی و ابله زاده	نوبدان ناید و کجا افتاده
۶	توبه شنه سفر و برده بچاه	از جهان بر افتاد و خورده
۷	سزویه بردار و بنکارتی	کجا که رفت کجا آن توفیقی
۸	تا تو در چاه می خوابی و توتی	جلد خا لشرق و غرب آن توتی
۹	کریتر اینجا بدین کالج شوی	بچه ها که رویا بویان و کوی
۱۰	در فلان سال او مع کشتن	هین مگو کاینک فلا ز کتک
۱۱	پس چرا افتادم این گندم	پس چرا کارم کجا بجا خفت
۱۲	با تو کل کشتی بشو و سخن	تیم مکن اینتر مرد و کار کن
۱۳	آنچنان کو بختی زده تا آمد	تو که اینتره کند برفتند
۱۴	پر کند کوی نو اسب ادا	و آنکه او نکند کشت و کاردا
۱۵	جانب احوال آن عاشق و حریف	ز این بیان بگذرد معانی بازدا
۱۶	عاقبت دریا قندی خونی	چون در می بکوفد او از ستو
۱۷	یار خود را یافت با شمع و چراغ	بجانبیم عس او شب باغ
۱۸	ای خدا تو رحمتی کن بر عس	کشتن از نده سبب از عس
۱۹	از ده دفع به شتم برده	باشنا تا تو بیدها کرده
۲۰	تا ندارم خار من یک خاردا	بهر آن کوی سبب این کاردا
۲۱	هم ز قمر چاه بکشاید کد	عدسک پای بخت و عوی
۲۲	چون خطی بکری سوز بود	هر چه آن بر تو کرا هفت بود
۲۳	تو مرا این که منم مفلس راه	تو مین که بر دخی بلچاه
۲۴	ای ای در دفر چارم مجبو	که تو خواهی باقی این کشتو
۲۵	قدمه المجلد الثالث من کتاب المشوق المغوی المولوی	
۲۶	علی بدالاقاب الجبانی محمد باقر المولوی	
۲۷	الاصفهان فی شهر صفر سنه ۱۲۱۰	
۲۸		
۲۹		

کرم
جمع کم معنی تاک

کالج شوی
معنی تیز و بلجند
شوم و بد
عاقبت

سیاق
معنی دروغ

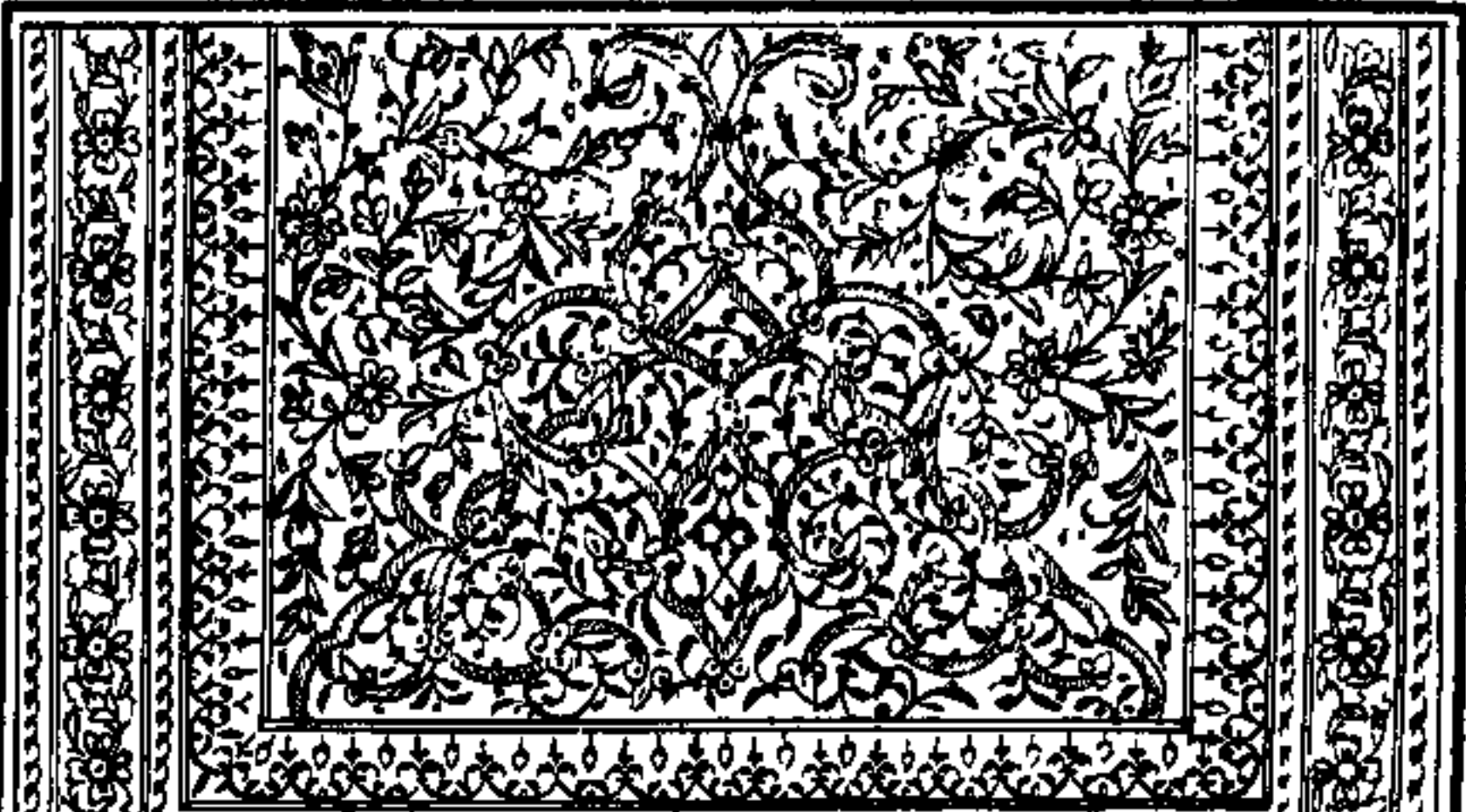
دِيَاچِرُ جَلَدِجَهَا مِنْ حَمْدِ لَيْسَ اللهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

الْحَمْدُ لِلَّهِ حَوْحَمِدِهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْفِهِ مُحَمَّدٍ
 وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَذُرِّيَّتِهِ أَتَابَعُدُ فَهَذَا الظَّنُّ الرَّابِعُ إِلَى الْاِخْتِ
 الْمُرَابِعِ وَاجْتَلِ الْمَنَافِعِ تَسْرُقُلُوبُ الْعَارِفِينَ بِطَاعَتِهِ كَسُرُورِ
 الرِّيَاضِ بِصُوبِ الْغَنَامِ وَأَنْسِ الْعُوزِ بِطَيْبِ الْمَنَامِ فِيهِ أَرْبَابُ
 الْأَرْوَاحِ وَشِفَاءُ الْأَشْبَاحِ وَهُوَ كَمَا يَشْتَهِيهِ الْمُخْلِصُونَ وَيَهْوُونَ
 وَيَطْلُبُهُ السَّالِكُونَ وَيَتَمَوَّنُونَ لِلْعُيُونِ قُرَّةً وَلِلنَّفُوسِ مَسْرُورَةً
 أَصَابَ الثَّمَارِ لِزَجْنِي وَاجْتَلِ الْمُرَادَاتِ وَالْمَنَى مُوَصِلَ الْعَلِيلِ
 إِلَى الطَّبِيبِ وَهَادِي الْمَحِبِّ إِلَى الْحَبِيبِ وَبِحَمْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَعْظَمِ
 الْمَوَاهِبِ وَأَنْفَسِ الرِّغَابِ مُجِدِّ عَهْدِ الْأَلْفِ مُسَهِّلِ عُسْرَةِ
 أَصْحَابِ الْكُفْلَةِ يَزِيدُ النَّظْرَةَ فِيهِ أَسْفَلَ مِنَ بَعْدِ وَسُرُودًا وَشُكْرًا
 لِمَنْ بَعْدَ يَتَضَمَّنُ صِدْقَهُ مَا لَمْ يَتَضَمَّنْ صِدْقُهُ وَالغَايِبَاتِ مِنَ الْحُلَا
 جَزَاءً لِأَهْلِ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَهُوَ كَبَدٍ يَطَّلَعُ وَجَدٍ يَجْعُ زَائِدٌ

کتاب مشوی هو لوی معنو

عَلَى تَامِيلِ الْأَمِلِينَ وَائِدْكَرُودِ الْعَامِلِينَ يَزْعُ الْأَمَلُ بَعْدَ
 انْخِصَاضِهِ وَيَبْسُطُ الرَّجَاءَ عِنْدَ انْفِصَاضِهِ كَثْمِيرِ أَشْرَفِينَ مِنْ بَرِيغَانِهِ
 نَفَرَتْ نُورًا لِأَصْحَابِنَا وَكَثُرَ لِأَعْقَابِنَا وَنَسَلُ اللَّهِ تَعَالَى التَّوْفِيقَ
 لَشُكْرِهِ فَإِنَّ الشُّكْرَ فَيْدٌ لِلْعَيْدِ وَصَيْدٌ لِلزَّيْدِ وَلَا يَكُونُ الْأَمَانُ بِدُونِ
 وَمِمَّا شَجَانِي أَنْتِي كُنْتُنَا مَاءً أَعْلَلُ مِنْ بَرْدِ بَطِيْبِ النَّسِيمِ
 إِلَى الْأَنْعَدَتْ وَرَقًا مِنْ عَصِي أَنْكِهِ نَعْرَدُ مَبْكَاهَا مِنْ حَسْرِ الرَّثِيمِ
 فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةَ يُعْدِي شَقِيْبُ النَّفْسِ قَبْلَ الشُّدُومِ
 وَلَكِنْ بَكَيْتُ قَبْلِي فَهَجَّ إِلَى الْبُكَائِ نَبَاهَا قُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُقَدِّمِ
 رَحِمَ اللَّهُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَالْمُنَاجِرِينَ وَالْمُنْتَجِرِينَ وَالْمُنْتَجِرِينَ
 بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ وَجَبَلِ الْآلَاءِ وَنِعْمِهِ فَهُوَ خَيْرٌ مَسْئُولٍ
 وَأَكْرَمُ مَأْمُولٍ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
 وَخَيْرُ الْوَارِثِينَ وَخَيْرُ الرَّازِقِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَآلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَكْرَمِينَ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
 آمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ

المجلد الثالث



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میکشد این را خداوند بجا
 ناپدید از جاهلی گریخت
 و در مدح آن روی مقین
 در دعا و شکر که هار غاش
 آنجا که در غیر سجد است
 تریای که در فقر هو بود
 ای میوه و منقح الفرج
 که تو خورشید و این دو صفا
 آن خورشید این فروزان
 کس فی از نور افروزان
 لاجرم بازارها در روز بود
 تلخ از آن ختم الحیا امین
 دشمن در دلش که جو غیر کلب
 از بیخ و دماغی زد آرد و در
 کافران پنج چارم که خبر
 و آنکه دیدش خند و فریاد
 شد مثل نگون اندر سفر
 که میاد از این جهان از دیوار

هست عالی نوبی و نجی
 شوی پیمان کشنده ناپید
 چون چنین خواهی خداوند
 شوی از نور انواران شکر
 زانکه شاکر از یاد خداست
 که زیادت میشود از این بود
 خوش بکش این کار و از آنجا
 زان صفا که هم حسام الدین
 نور از آن ماه باشد این صفا
 شمر چون عالی تمام خود
 آفتاب اعراض کامل بود
 تا که نورش کامل آمد بر
 بر عدو جان تراست قلب
 کاین چراغی که گفت او بود
 روشنی و غمخوارم برین
 هر کس آسانه بخواند آسانه
 دشمنان بجز این مدد نظر
 دیده غیب جو غیب است

که گذشت از همه نور شد
 می کشی آنو که تو دانسته
 که روز کرد تو اش فرود
 تا که کان الله له ما جزا
 فضل که در لطف فرود
 فریجان شد سجد آمدن
 سگم داری همین بکش تا کشیم
 حج بیت المقدس هر دانه تو
 تیغ خورشید از صفا باشد
 و از قرآن نور خواند این را
 چون بر آمد آقامت شد
 تا بود از غنم و از جمله بید
 زان که او شد که او افتد
 پس ملایکت تب تسلیم شدند
 ز این دوی فریاد رس فریاد
 تا باشد بر بلاد و بر دیار
 قوم موسی را نه چون بود
 حق بود تا نسخ اضلال او

ای ضیاء الخوصام الدین
 کردن این شوی با بسته
 شوی با چون تو سدا بود
 کان الله بوده در ما معنی
 هدایت کفلس خداست که تو
 گفت و اسجد و اقریب بر دین
 با تو ما چون در ذنباستان
 حج زیارت کردن خانه بود
 کاین حسام دین صفا یکست
 شمر و قرآن صفا خواند
 پس کمر اندر نور و منج شد
 تا که قلب ضد یک آید
 لیک بر قاله بغض است
 اینها باد دشمنان بر منشد
 در دوزخ است خصم نور
 همین چهارم نور و منور
 آن بیست و ضبط خون نمود
 ای ضیاء الخوصام الدین

مرحبا

انکه امید باد

کاش

اشارت به بیت که
 ترکان به کار افشانه
 یعنی که خدا را باشد
 خداوند است

انکه
 شاکر

اشارت به بیت که
 الهم کن تکریم
 یعنی غریبه اگر بگوید
 منمنا و از باره کنیم
 منمنا و است

بنا

خبر است و اگر
 و بطرف الله بنیاد
 شوی معنی و است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 ان هدانا الله لكان
 لنا جزاء عظيم

المجند الرابع

الاصحاح الرابع

۱	کوهش کیو انجا روشت	آن کین را که تصدق متنا	ناکسان اثر او کن هر کسان
۲	جا وین جلدش آتش در نظام	این کایت از شد آفتاب تمام	آتشه را با مان بر و مخالفین
۳	تمامی جز کایت از عاشق کد آن عیس تکمیل		
۴	که باغی و معشوق را در آن باغ یافت		
۵	عیس غایب خیر می کرد از شایسته		
۶	که عسی از زکر هو اشیا و هو خیر لکم		
۷			
۸			
۹			
۱۰			
۱۱			
۱۲	که عس از درضا بدست	بود اندر باغ آن صلح حال	اندر آن بودیم کافش و عس
۱۳	بر عی افتاد و شد او در لیا	جز یکی لایه که اول ازضا	سایه او را بنویسند بید
۱۴	سرخ هم در طمع تو آن خیال	نی بلا به جاره خوش زنی مال	بعد از آن چند آنکه می گویند
۱۵	سدازان در دست و کاینچا	چو در افتادند اندر جوی	عاشق همیشه و هر طبعی
۱۶	فرز می دلجوی آس می شوند	هم بلای بومی نند و می روند	چو در آن آید در دست آمد
۱۷	بجز آن آید آنش باشد است	باز در دستش در آن دست	هر کسی زانست می در می
۱۸	تا او به امید و در باغ مشب	مر عس زانسخه زو از دست	چو در آن معشوق در آن باغ آن
۱۹	باشای خود می خای آن عس	بس فریز می کرد از نفق آن غیر	بیدار معشوق او با چراغ
۲۰	آنجا که شادم او را تا در کز	ارخواست و برود آزاد سخن	که زبان که در عس را از کز
۲۱	که هر منق و نخواهد بیا	که به نوی آن عوان می بخند	سعد در آنش انچه از آن چنا
۲۲	ارسلما مان فکر او را بخود	در بر آید که نه از جنت خود	که خیر آید کسه جرمی نهاد
۲۳	ز این بالا فریاد و ترس است	صد پین اسرارها را در	عاشق در جهان او افتاد از
۲۴	آن عوان پیوند شایسته	هر چه زود بود او را در	او عوان از دست خاد می کشید
۲۵	کان یکی را یاد کرد ایست	در زمانه هیچ زود می شد	بکر به طلق نباشد در کجا
۲۶	نسش با آدمی آمد شایسته	ز هر ازان مارد با شایسته	یکی را یاد کرد با پای بند
۲۷	نه آنست از یکی ناصدق این	چنین بر عس می کرد کار	خلق آبی را بود در باغ
۲۸	وان بگوید می کرد کشتی	این کو بیدید صفتی و کشتی	زید اندر حق آن شیطان بود
۲۹	دیو انیشم عشاقش نکر	که خواهی کوتوا باشد شکر	زید بکذا نشمار از با چنا

عس
شده و دارونه

عنا
ریخ و شفت

لقبه
یعنی لقا و ملاقات

کابین
مهر زنان

عس
اب و دار

عس
عس

عس
فرانس

بکر به طلق نباشد در کجا

المجلد الرابع

تکرار چشم خوب از خوب	ببین چشم طایبان طولوی	چشم و بریندن خوش چشم	عاریت کر چشم از عشاق او
ملکه زوکر عای چشم و طوس	ببین چشم او بر روی او بکر	ناشوی بر زبیری و هلال	کف کار الله له زان و الحلال
چشم او من باشم و دستش	تار مداز مدو بهام قبلش	فرجه مکروه حیر او شد	ببین خوب حیرت من خلیل

حکایات غریب و عجز کبریا

تسبیحی استیاریت حرم رب	از یکی اعطی چو بر منبر نبی	اطعمان ز اهل داعی نبی	برهه کافر دلان اهل دیر
نهی نکردت او دعا بر اضیاف	می کردی بغیبشان از دعا	مرد و آفتن کزین تعویذ و نیب	دعوت اهل ضلاله بود
گفتی کوفی از ایسها دیده	مرد عاشقان ز این سبب بگریه	بچه جو و ظلم چند از خند	که مر از شر بخرا انداختند
بهردی که در دنیا سگرد	من از ایشان زخم فصر نهی	کردی اندخم آن جانب پناه	باز آوردندی که کان بر راه
چون رسیدت از صلاح فرشت	ببین عاشقان منستی و غم	بندینا البجوت از دور خویش	صد حکایت یکند از در خویش
تو میگوئی که تخریج و در	مرا لاله کار و استعد	این کله زان غمی که گشتند	از دوما و در مطر و در کند
در عصمت هر عدد درونی	کیمیای نافع در بجوی گشت	که از او اندر کبری در ضلال	استعانت جوی از ضلال
در جمعیت و سنان در غم	که نصرت در و دشمنان گشت	منجوری که نامش است	کو بر خم چوب ز فتنه و سلسله
تا که جویش میزنی به پیش	او در خم چوب فریه می شود	نفس و من اسعری آفتن	کو بر خم چوب ز فتنه و سلسله
ز این سبب استیاریت گشت	از هم خلق جهان از فرود ترا	تا ز جانها نشان شد تو	که ندیدند آن بلا قوی در کمر
پوشند او بلا کس میشود	چون آدم طایفی خوش میشود	ورنه تلخ و زین مال الی تد	کده کشی ناخوش و ناپاک
آدمی را نیز چون آن پوسته ۴	از طوبیها شدن نشکر	تلخ و زین و مالش بسیار	ناشود پاک و لطیف با فر
و غمی تا ز رضاده ای عیار	کند از بخت هدیه اخبار	که بلای دوست ظاهر شمس	علم او بالای تیر شمس
بوی صفا مید بلای شیر شود	خوش شود در چو خوش شود	ببیند خوشتر از در عنبر	ببین کو بد افلوی با ثبات
این جوان در خوشی می شود	لیک اندر خوشی خود می شود	رحم ربانی از او برید شد	کین شیطان بر او پدید شد
	کارگاه ختم گشت کین و ک	کینه دان اصل ضلال کافر	

سوال که در شخصی از عیسی کردی و جواب آن هر چه آید

گفت عیسی را یکی شیاریت	گفت در حق تو جمله صفت	گفتش ایجان صفت چشم خدا	که از آن دروغ می از تو می
گفت این چشم خدا و اما	گفت در چشم خویش اینند	کلام عیسی است ای پسر خدا	چشم خود آورد در کس خدا
ببین چون که معدن این چشم گشت	ختم شش از ربع هم در گشت	چه امیدش چشم جز خدا	باز کرد در آن صفت آن پسر

مدبر

مفید

تقصیر

تأیید

تأیید

أسفر

تأیید

طائف

نام جایی که آدمی او

المجلد الرابع

۱	کجه عالرو از ایشان	از سخن اندر ضلال نکند	چاز نو هم به از از چین	لیک بود آخیز ناله معین
---	--------------------	-----------------------	------------------------	------------------------

فَصِدِّ خِيَانَتُكَ كَثِيرٌ غَاثٌ وَبَانَكَ زَكِيمٌ مَعْشُوفٌ

۲	چون کنهائش بدید از شاه	زود او صد کار و بوسه کرد	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۳	کف از خلوتت و خلق بی	آنجا خفته و همچو سون	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۴	کف ای سید تو آبله بوده	ابله و از عاقلان نشود	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۵	مروجه تصرفی وضع از دوش	ز در بران باد و همچو خیانتش	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۶	جنش از خروبادی شاه	بی و بی بادین ستر نکرد	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۷	کاه دم را مدح و پیغامی کند	کاه دم را هجو و دشنامی کند	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۸	باد او حق که بهاری میکند	دردش ز این لطف عاری میکند	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۹	بوی کند یک باد را ز هر قوم	مردی او می کند خرم قدوم	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۰	دم نمی کرد سخن بی لطف	بر هوش و بر عرق و بر آب	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۱	مروجه نهد در تانی چنار	پرنیاشد از امتحان و ابلا	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۲	این شمال و این سیاه و این بوی	کی بود از لطف و از انعام	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۳	کل باد از بروج باد آسمان	کج بود و مروجه آن باد	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۴	تا جدا کرد ز کدم کاهها	تا یا بناری دهد یا جاهها	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۵	همین در طلق آن باد و لاد	گر نیاید بانگ در آید لاد	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۶	رقعه نمیزد بخوانندین	در شکفته طلق ز از هر	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۷	همین در دندند آنها ز باد	دفع می خواهی بسوز و اعتقاد	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۸	پس هر دانشه اندازین را بنیز	که فرسند بادت العالمین	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۱۹	که او را می بینی و نظر	فهم کن آن را با ظهار اثر	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۲۰	گفت او که آلهام من در آید	زیر که اندر و غاود و طلب	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر
۲۱	خود او این بود و از بگرد	ز این بر باشد که در پیش	باز کوال آنست بجز	ددمان باغ بارش کفر

فَصِدِّ صُوفِيٍّ كَيْفَ بَخَانِدَ مَدْفِنَةٍ بِأَبْنِكَ مَدِيدٌ

۲۲	خویشامد سوخته خانه روز	خانمیکند بوفتن با کس		
----	------------------------	----------------------	--	--

چین
سکریات
مروجه
بادین
امتحان
آزمایش
اینلا
کفراری
شمال
بالغ بادین
نات الشرف
دبوس
بادیت که بر خلاف بود
انفاد
یعنی غدا که در کتابه از جدا کردن کند
فلاح
دفعان بکشد کند

باز کوال آنست بجز
ددمان باغ بارش کفر

المجلد الرابع

کتابخانه عمومی
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه

مربع

منویب ترید
لنا و یوا که نزاراد
تفصیل
مبشر
شوه و مند

مید
خونکند

فجاء

خفا
پنهانی

مغنی
صاحبی

مبجی کفای

اشاره به بیجا
که منو است که تریک
خانه او اولاد دهند
کفار که کفار کویان
کوی کفار نیستند
اندک درین کتو
ملف باشد

مبجی
نبردین

مردودمانند فحلت نام	پنورد شو بید باشتگا	اندان یک حمر از سو	خک کشته با حروف خوش زند
انجالی اگر دبلخانه رجوع	قاصدا آن روزیوسف آرموع	عوضخانه باز کرد دازد کا	همچ منوشن بند کوان نغان
خانه نوان کرد و کوی	اعتمادش بود از روی قیاس	از زمان خانه ناید فزکا	اعتقادند بر او کوی بیج بار
	کجه شتار اشم ندهند	از فاستر راست نامدازنا	

تربیان انک کجوت بغالی بند الیکناه اول نکند

آید آخزان پشمانی تورا	بند کله او پوشانده تا	زانکه تم است بر ویانند	چون کند روی بر این توش
اولین بار است حرم نینهار	بمانک ندان ز دکانی در بار	دادند بر ایچلا و حوا	همه نگران بر شو نینان
باز کردی انی اظهار عدل	بارها پوشیدی اظهار فضل	بار اول قدر داند و جزا	کتابش بر حاشیه که خدا
سهل بدگشت آن قهقش	بارها رفتن آن بدگوش	آن بدگوش بد بر بندر شو	تا که این مرد صفت ظالم شو
که خنوار کند مرکب خبا	آن چنانست تک آورد آنضا	که سو اتم ز جویا بدوست	و نوق داشت عقل پای سنت
خشا شد او حریفش از ایل	آنچنان کار زد در آن حرمضا	زانکه هر ایشل شد فضا	ظرفی بودی رفیق من آمان
تا که هر کوشی توشد این خان	لیک نادانسته آرم این زمان	از شما کینه کشم لیک کبیر	کشتی تو بدل خود کای دیگر
لیک بندارد تصور دم بهی	مردی باشد در چرخ هر خانه	اندک اندک هم چو بیاری	از شما پنهان کشد کینه حق
کشته او مغرور تو ز این کنگو	نیک و بد سواد کفتار ای	غرفه آن کفت کار کفتار کو	همچو کفتاری که کوی بندش او
همچو در راه بود بالابود	همچو پنهان خانه آن نرا بود	او خوش آموه که از نرف غافلند	این هم کوی بندش می دهند
نوی کوفت نه بی جای کرب	همچو حومه پهن زند تپنر	نوی جالی که حجاب آن شود	نوی نوری که در آن پنهان شود
	هر عیش لاری فیها عوج	کفتار داز صفت آنجای حرج	

معشوقه لیر چاکر تها کز جنبه تلبیس بماند و کز کایر کید کز عظیم

مردان کرد و در بار کوش	چاد خود را بر او افکند	نیر چاد مرد و دستاو عیان	اشاره به بیجا
از حق کفته و چیت این	مخت و سول چون شریک	کفتار کویان از حیان	که منو است که تریک
دیدیتم تا کنی بیگانه	مرد از مال و اقبال شکر	کفتار کویان از حیان	خانه او اولاد دهند
کفتار کویان بیگانه	بار و بی پیاس و متنی	کفته و چیتش من متنی	کفار که کفار کویان
خواست خرد و ایندیزه	خویش را چایان مکج	یک کبر و داد که اندک شکر	کوی کفار نیستند
			اندک درین کتو
			ملف باشد

۱ کفو

۲ خمر

۳ فلاح

۴ استیجاب

۵ استر

۶ جهان

۷ مناد

۸ خاش

۹ کفر

۱	بازگشتن او را در باد یا سوس	میکنم و در ایجاز و در عروسی	گفته و می باشد و زاد گز	قوم خانوز مال دار و محترم
۲	که بود این کفو ایشان در وقت	بگذرد از چوب در در بکر و صلح	که بود هم رنگ خمر و احتشاش	چون شود هم چنین با قوت و حفا
۳	بیا می نیمی اطلس و نیمی پلاس	عجب باشد نزد او با ایشان	با کبوتر باز که شد منتقم	کی شود هم از حقا با آنکس
۴	گفویا بید هر دو وقت از در کج	در نه تنک آید مانند از بیخ		

كُفْرٌ نَزَّكَاءٌ وَ كَمَبْرِدَجَهَا نَبِيْسٌ لِي اُسْرٍ
وَصَلَاحٌ اَمَّنْ وَ جَوَابٌ كُفْرٌ صُوْفِيٌّ اَوْ رَاهِبِيٌّ

۱۰	ما زمان در دملول تنها می	گفته که من چنین عذرتی داد	گفته که من نیشم اسباب	فارغیم تنها از مال عظیم
۱۱	تصد ما سراسر است با کی و	ما بجز جمع بی چیز عالمی	ما ملولیم از فاش و فندیم	از مکر کرد تا نبود نفقت
۱۲	گفته اند من هم مکر کرده ام	همه عالم خوب بدان باشند	باز شو عذر در پیشی بگفت	که نظرش هیچ ناید شکوه
۱۳	او می گوید مرادم عقبات است	بچه از بر امقر کرده ام	اعضا داد است از خمر ز کوه	دید می بیند هویدا از حفا
۱۴	مانند تنگی مقام یک تنی	از شما مقصود صد و هفت	گفته و می خود جهان ز مال	از و ما به دامان در انفسا
۱۵	به زما می داند اول و اول استر	که در او نهان نماید سوزنی	باز استر و پاک زنده صلاح	و نصلاح و ستر او و افتر
۱۶	ظاهر او بجهان ضاد است	و از پس پیش و سوزنی	بجهان خود عیان خود است	چون بر پید چو پند شد
۱۷	این حکایت با بدان گفته که تا	و از صلاح و ستر و اول استر	شرح مسود ز با با شطرنج	این بد نیست اجتهاد اخفا
۱۸	چون سوزنی و خاشاک بوده	لا فک با فی چو سوزنی	مر ترا ای هم بد شو مستزاد	شمر داری از خدای خویش
۱۹		دام مکر اندر در خاک شود	که ز ما نشسته ز کوفتی	

بَيِّنَاتُكَ غُرُزٌ اَبْصِرْ وَ سَمِعْ عَلِيْمٌ كُفْرٌ حَوْجِيْسِيَّتْ

۲۰	از بی آن گفت خود را بصیر	که بود در بیست مردم ندیر		
۲۱	تا بینه لب که گفتار شیخ	از بی آن گفت خود را علم	تا بینه لبی ضادی تو بدیم	
۲۲	که سیه کا خود را در نام	اسم مشتق از صفا بدیم	و قال علفا لعلی سقیم	
۲۳	که را اسمع ضری بی این	یا علم باشد چی نام و قبح	یا سیاه زشت را نام صبیح	
۲۴	یا الفی غازی نهی به نسیب	که بگویند این افعال در نسیب	چون ندارد آنصفت بی صبح	
۲۵	یا الفی غازی نهی به نسیب	من هو دانتم پیش از نسیب	که نکود و قوی لیکن بیضا	
۲۶	یا الفی غازی نهی به نسیب	چون که چشم شرح باشد در نسیب	دانش از درد در که بی غیر	

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

کفری که در دنیا است
کفری که در آخرت است
کفری که در دنیا و آخرت است
کفری که در دنیا و آخرت است
کفری که در دنیا و آخرت است
کفری که در دنیا و آخرت است
کفری که در دنیا و آخرت است
کفری که در دنیا و آخرت است
کفری که در دنیا و آخرت است
کفری که در دنیا و آخرت است

المجلد الرابع

تو کان کردی ندارم با سبنا	عاشقان از درد دزدان نالند	که نظر ناجایکه مالیدند
رایکار دانشه اند آن سبنا	تا ز خیر غیر آمد بر بختگر	که منم حادیر کز آفه که بختگر
که نباشد عاقل بر از دنیا له	حارمی دارم که ملکش بیشتر	داند آن بادی که بر من میخورد
بیش از این غایتی استم	نفس شهوانی ندارد دور جان	من زید کوریت می یته جان
من زید کوریت می یدم زود	هشاسالان زیر سینه میخ	که پرند بدم ز جمل بیخ بیخ

مِثْلًا لَنْكَ دُنْيَا كَلْحَرْ وَ نَفْوَى حَمَامٍ نَوَانِ كَرَانِ سَكْرَانِ كَشَانِ

شهری نیامثال کلخر است	خوچه رسم آنکه او باشد پو	که تو چو چون بود او سکران
غیا مانده سکران کسان	که از او خام نفوی روستر	لیک قسم عشقی ز این روز صفا
که این روز کورید کرمابه را	بهر آفر کردن کرمابه ده	اندایشان حور نهاده خدا
هر که در مقام شد میهای او	ترک تو ز دامن آن کرمابه دا	هر که در نوشت چون خادم
در بنی بوش ویش را یکی	هست پیدای روح زیبای او	تو یا ز این زینها آشکار
بسی گوید تو یوسف صاحب	بوغصا آمد برای هر ضریر	وردانی بود در شرح رضی
بیش عقل این ز جو سکران تو	بیتله چو کرم بودم تا شب	حور چون آتش است از جمل
آفتاب آفتاب سنگ نام کردند	که چون سکران فروغ آتش	آفتابی کرم از آتش زند
این سخن کچه که در سوختن آفر	تا چون حور افند صد سر	آنکه کورید مال کرد آورده
آنکه در تن زاد پاکر اند	قد میان تو میان ز این غما	که خوشتر سله کشیدی تا
	بوی مشک آرد بر او نخب	گرمون انبان خواهی بود تو

فِصْدَانِكَ بَاعَ كَدَمًا بِرِ عَطَائِنِ زَانِ بُو عَطْرِ نَبِيهِ شَد

چونکه در بازار عطاران	آن کوی باغ در بازار شد	تا خود آنچه و داد کار بند
همه دارا و فناد او بچسب	تا که ان افناد بی هوش و	بوی عطرش زده عطاران
آن کوی کف جلال او می براند	نیم روز اند میان ز هکند	جمع آمد خلق بروی آن فنا
آن کوی دستش می بالید من	و از کلاب آن دیکری بر تو	اونی دانست کاند در تنه
و از کوی بشر که تلجور می	و از کوی کل همی آید در	آن خود و خود و شکر زده ام
بهر خیر بدست خودشان از شایر	و از کوی رواندهانش می	تا که می خورده است اینک و
	که طلاق افتاده است از بخار	گرمید اند که چون صرغ

تو کان کردی ندارم با سبنا
 رایکار دانشه اند آن سبنا
 که نباشد عاقل بر از دنیا له
 بیش از این غایتی استم
 من زید کوریت می یدم زود
 عشقان از درد دزدان نالند
 تا ز خیر غیر آمد بر بختگر
 حارمی دارم که ملکش بیشتر
 نفس شهوانی ندارد دور جان
 هشاسالان زیر سینه میخ
 که نظر ناجایکه مالیدند
 که منم حادیر کز آفه که بختگر
 داند آن بادی که بر من میخورد
 من زید کوریت می یته جان
 که پرند بدم ز جمل بیخ بیخ
 شهری نیامثال کلخر است
 غیا مانده سکران کسان
 که این روز کورید کرمابه را
 هر که در مقام شد میهای او
 در بنی بوش ویش را یکی
 بسی گوید تو یوسف صاحب
 بیش عقل این ز جو سکران تو
 آفتاب آفتاب سنگ نام کردند
 این سخن کچه که در سوختن آفر
 آنکه در تن زاد پاکر اند
 فِصْدَانِكَ بَاعَ كَدَمًا بِرِ عَطَائِنِ زَانِ بُو عَطْرِ نَبِيهِ شَد
 چونکه در بازار عطاران
 همه دارا و فناد او بچسب
 آن کوی کف جلال او می براند
 آن کوی دستش می بالید من
 و از کوی بشر که تلجور می
 بهر خیر بدست خودشان از شایر

المجلد الرابع

کریز

بیلور انوزیرک

تفت

چابک

آغابیل

بناهادن

لاغ

بیودن

بلانغ

بغام ساینده

قشور

جمع شراب سنجی

شش

امشاندن و پاکد نمودن

عوی

سیرکن

۱	خلق را بشکافت آمد با این	اندک سیرکن سیر دایم تر	کریز و دانا بیا مدد قفس	یک برادد داشت آن دباغ
۲	داوی و نج و در این صندل	چون سید معلوم بود مشکلا	چون سید بی زنی واکردین	کفت من بخش همی دایم تر
۳	قوی بر تو بوی آن کریز است	کفت با خود دستش اندر من	دانش اسباب فرج جلا شد	پنج بدانی سید ستم شد
۴	بوی عطرش لاجرم دارد بیا	با حد کرده است عادت سالک	غریب باغی است و در قلوب	تا میان اندوخت و تابش
۵	بهر وی بخش از معاصی	که خلاف عادتش آن رنج	آنچه عادت است بسیار اثر	پس چنین گفت خالیوس
۶	که بدان او دایمی مقادیر	هم از آن سیرکن سیر دایم تر	از کلاب آید جعل را پیشی	چون جعل کشته است سیرکن
۷	می دوازند به شرح باب	ناحسان او را بنیاب کلاب	روی و پشت این نخر باز دانا	الحیثات الخبیرین بلجان
۸	بدرغانتان که طیر نا بگر	چون نعل و حی کر کشند	در غور و لایق نباشد ای قفا	مرغبین از اناس از طبایع
۹	ما کنیم این دم شمار است کلا	کریا غار بدیغی آشکار	نیست کوی و عطنان ما را بقا	رنج و بیماری است از قین مفا
۱۰	شورش معدد آمار از این بلانغ	منه قنما دروغ و هوو	در نصیب خویش را نشسته ایم	ما بلهور و بعضی به کشته ایم
۱۱	همین که دباغ او قادم می آید	کند سیرکن و کفرایان سیر	عقل را دار و با فزون میکند	سج را صد تو و افزونی میکند

معایب کریز برادر دباغ در انجمنه بیوسیرکن

۱۵	تا علاجش را نبیند آن کلا	خلق را بر اندازوی آن خون	سر کوشش در همچون رازگو
۱۶	داوی نمی پدید آن دید بو	کو بکف کریز سیرک شایسته بو	چون که تو آن جا را بدو اکتد
۱۷	خلق کشند این قوی بد کفت	ساعتی شد در جیبید کفت	کاین بخواند از تو بگو بر او
۱۸	کند ناز و غم و آن رو بود	جیش اصل اسناد آن و بود	هر که را مشک صفت شویست
۱۹	کاند روز شک ناندند از سبق	مشک از آن نخر خواند هاشم	کرم کوزاده است از سیرکن آبد
۲۰	او هر جسم است دل چون شو	چون در بر و شادش بود	و در پیش فرج تو همیشه داد
۲۱	بلکه مرغ دانش و فرز آنکی	لیک فرج غنیمت خانیکی	تو بدان مانی کز آن فرجی
۲۲	بر کنددی یوه ناخنه نو	از فراغند شد خسار تو	دیک نداشتند یاد و در وفا
۲۳	که نشد کند و غایب است اتفاق	هنگام آن چو در دم در	خامی هر که نخواهی بخش تو
۲۴	غورها اکنون بوی ندر تو خا	غور تو سناکت است از سقام	

عذ خواستن غاشوکاه خود را بنبلیس و نم کریز معسوق

۲۸	تایبیم تو حریفی باشی	کفت عاشق امتحان کردم یکی	سز همی انتم به امتحان
۲۹	چه زیانت ای بکردم ایشا لاش	آفتابی نام تو مشهور و فاش	لیک کفت بجز همچون عیان

آفتاب و انظار

المجلد الرابع

عَدَات

مَشَان

قَفِین

فَضَلَه وَبَهَان

۱	انبیاء را امتحان کرده عدالت	تأیید ظاهر از ایشان مجرباً	تومنی من خویشتر را امتحان	می کنم هر روز در سو و زبان
۲	امتحان چشم خود کرده بود	ایکه چشم بد چشمان بود	بسیحان همچو خرابیست و کج	که تفحص کردم از کج و مریخ
۳	ندان چنین بخورده کی کرم کرا	تا زخم بادشتمان هر خطه لاد	تا زبانم چون ترا نامی نهاد	چشم از این دید که او این نهاد
۴	گوشه دم در دوا صوت را هنر	آمدم ایامه بشمشیر و کفن	بجز بشمشیر خواجگاهم مگر	بیش از این دید که ایناهم مگر
۵	بوی دست خود مبرم پاورست	که از این دوشم به اندیشه	ان بعدانی باز میرانی سخن	هر چه خواهی کن ز لیکن این کن
۶	دردی از آباءم این دم راه شد	کفایم کار نیست چون یکاشد	بوستها آفیم و نمر آمدن	که بیایم این نماز سخن
۷	گوشه ای آمد از ما قد بود	چشمی در این دروغهای بود	امتحان کردم مرا معذور دار	چون فصل خویش گشتم شوار

رَدِّ کَرَمِ مَعْسُومِ عَدْرِ عَاشِقِ رَوْنَقِ بَسِیرِ وَرَا

۱۱	دجراش بر کساد آفتاب	که سوخا رفته سوختن	پیش پایان چرامی آوری	پیش پایان چرامی آوری
۱۲	تو چرا روی از حد میری	هر چه در دل از این فکر	از پند آموز کادم در کناه	خوش فرود آمد بسوی یکا
۱۳	بر دیو استاد استغفار	بر رخا کتر اندر نشن	دیو جانان زان همچو جان	و از بهانه شاخ تاشیخت
۱۴	تا بنشکافد ترا این دو شب	بزم مقام راستی بگرم مایست	آدم او نیستی کور از نظر	دو بارش هر یکس تا آسمان
۱۵	هر روی او باز آلوده شود	گورد لخوا این فضا هر او است	و در کوی روی کند شکو تار	همچو لامر در این چشم نیست
۱۶	تا که بینا از فضا افتد بچام	و در کوی روی کند شکو تار	خاصه چشم دل که آن فضا آید	لیا و از اجاء القضا علی
۱۷	از منسی این روی آلود	بهر از صدمه در اندر مین	بای بسته چون دو خوشی	که مراد او فاد از طبع خوش
۱۸	بهر از صدمه در اندر مین	سدره زیند با نسته اند	کار سخن فزاست غیر آریا	هم ز خود دانده از احسان بار
۱۹	کاین سخن فزاست غیر آریا	کریکشن روشنی خواهی شد	بره کان آمد که نماند در نسا	پیش چشم حشر که خوشه پیش
۲۰	کریکشن روشنی خواهی شد	فخه انا ظلمنا می دمند	خاجت خود عرض کن کج	بس که از بندت این معذوره
۲۱	بره کان آمد که نماند در نسا	دستی و سخن روی بود	آن او جمل از پیمبر مجری	تو بیای دیده خسته شود
۲۲	فخه انا ظلمنا می دمند	دیدن فرودش از ان اکمل	لیکن آ صدق حق مجری	حق کند آ خود دستش کو غنی
۲۳	دستی و سخن روی بود	کی قند همچون توفی ما کز منی		آب در سخن از کز اشکته
۲۴	دیدن فرودش از ان اکمل			همچو ایلیس این سخن
۲۵				خواست همچو کینه و در کف
۲۶				گفت این خود نکوید غیر

کی قند همچون توفی ما کز منی
امتحان منموسن یاوی کنی

لَا لَه

چاکر و غلام

اِنْ جَاء

بوجود خدا آید
چشم بینا نابینا شود

سِکِنَت

سینکنت

عَرَفَ

خائفه از ترکان کداد
سلطان بر پهنی اند

المجلد الرابع

كُنْ جَاهِدًا عَلَىٰ عِلِّيِّينَ اَلَا اِذَا كُنَّا اَعْمَارًا كَمَا كُنَّا نَحْمَدُكَ اَللّٰهُ
مَعَاذِ اِيَّانِ سِرِّ اِيَّانِ كَوْشِكِ خُودِ اِيَّانِ وَجْهِ اِيَّانِ اَوَّلِ اِيَّانِ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹									
مترقی را گفتند می‌کنود	گفتندی ای حفظ استغنی	تا یغیز کرد مرا ایقان تو	کی رسیده راکو با خدا	آن خدا را برسد کو امتحان	هیچ آدم گفت حق را که تو را	عقل تو از سر که آمدی خیر	ای ندانسته تو شر و خیر را	چون بدانی که شکر خانه	این بدان که امتحان از عیاش	زانکه کندی را حکیم گهی	امتحانش کردی در راه دین	کریا بدین تو سجد کوه را	چون بگردد و بنیان خیرد	چه تصور کردی خواهد نقشها	بمفاد باشد تو ای صورت که	بوی خیر و سوسن بگرددند	آن زمان که امتحان مطلوب شد	تا آنکه دارد ترا آن مختار	بر سر صورتی باوی بن بلند	گفت خود را اندر افکن زمین	پس امیرش گفت خاشاک برود	بینه را کی زهر باشد که زهر	تا بماند ما را تا ما بدشکار	تا بیدیم غایت حلت شما	آنکه او از شرف آسمان	امتحان خود کردی ای اقبال	پس بدان که امتحانی که اله	هیچ عاقل افکند در زمین	شیخ را که پیش او رهبر است	جرات بگفت شو عیاشی فاش	کز یاس خود ترا زوی کنند	امتحان همچون نفسی دارند	امتحانی که بدانش بدید	و سوسه این امتحان چون آید	سجد که را ترک از اشک و غم	شیر چون سوسن آمد در امتحان	ای سبأ الحق صام الدین با
خط خود را و انقوی هستند	اعتمادی که بخلق تمام	تا آنکه در جانت ز این جرات کرد	امتحان خود کنای کیج کوه	کجه داریم از عقیده دستان	و هر که باشد مجال این که را	توجه دانی کردن و امتحان	فارغ آئی از امتحان دیگران	شکری نفرستد تلما یکا	در میان ستراح بر چین	گر میدی امتحان کرد او خراش	او برهنه کی شود ز این افشاش	مرد حق را در ترا زوی کنند	تو نصر بر چنان شاهی مجو	نی که هم قاش آن روی کشید	بخت بدمان کامد و کردن زه	کلی خدا با او راه نام ز این کان	باز کرد و در حق آن زمان	قصه داود بر کوه بنا																			

۱۰
سیرا
یعنی فلک

۱۵
سترخ
علی بنو طالب و زبیر

۱۷
افشاش
حتیو کردن است

۲۱
خریب
نام کاهلی است که در
رود نشان خرابی
باشد

قَصِدٌ مَسْجِدٌ اَفْضَىٰ وَخَرَّبُ مَسْجِدٍ وَغَزْمٌ مَرَكَبٌ
ذَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَرِّ اَنْبِيَاءِ اَمْسَجِدِ

المجلد الرابع

أيقون

یعنی اعتقاد کنید

مفقد

کشته را گویند

۱	بوزد رآعزم داوردی بتل	که بسازد مسجد اقصی بنیل	و می کردش حق کسرتک این بخوان	کرد دستن بریاید این مکان
۲	نیت دقتدیر ما آنکه تو این	مسجد اقصی بر ادعی کزین	گفت جرم چیست ای دانای داز	که را کوئی که مسجد را ساز
۳	گفتی جرمی تو خونها سخته	خون مظلومان بگردن برده	که ز آواز تو خلقی به شمار	جان برادند و شد از آشکار
۴	خونهای دغه است آب و از تو	برصدای جور جان پر داز تو	گفت مغلوبی تو قوم مست تو	دست من برشته بود از دست
۵	تو که هر مغلوبی به مرحوم بود	تو که المغلوبی که معدوم بود	گفتی مغلوبی معدومیت کو	چون نسبت نیست معدوم آفتوا
۶	بخیلین معدوم کو از خویشی	هتیر نهتها افتاد زلف	او بنسب با جان خوفاست	دو ضیفه دقا و در اقامت
۷	جمله ادواح دند بر او من	جمله اشباح قدنا تیر او من	آنکه او مغلوب اندر حکم یک	نیت مضطر بلکه شمار و لاس
۸	منهای اختیار آنت خود	گفتی اختیار کردی با جان مفقد	اختیارش کردی نبود چاشنی	کی بکشتی آخرا و محواز منی
۹	در جهان گرفتار و کوشش این	لذت و فرح ترک لذت	گرچه از لذات نه تا نیشد	لذتی بود او لذت نگریشد
۱۰	تو که او مغلوب شد مرحوم گشت	دیکار دحتش معدوم گشت	تو چنان معدوم گراهل گشت	همچو بری چو بد اندکا بود
۱۱	تو که دالکت وجود استرا	بی کار و بی ضاوق و بی دیا	بیشال و بی نشان بی مکان	بی زمان و بی چنین و بی جان
۱۲		بی شکل اندر شوال و در حجاب	دم من و الله اعلم بالصواب	

شرح انما المؤمنون اخوة والعلماء کفیر واحد
 خاصدا تجاردا و ذوق سلیمان و سایر انبیاء علیهم
 السلام که اکثر یکی از ایشانرا منکر شوی
 ایمان تو به هیچ نبی مرتبت نباشد و این علامت
 تجارک است که یکی خاندان از هزار خاندان
 ویران کنی آنرا همد و میران شود و یکدیگر
 قاتلینانند که دولا نفر و بین احدین سله
 و العافک یکنید الاشیاء این استیارات همگشت

المجلد الرابع

۱	و مدد در دل ملال غم مخور	دل مدد اندد ننگ کن ازین	کای کزین پیغمبر نیکو لغوا	پس خطاب آمد بداد از خدا
۲	کاندازین در بیان تو شنا	که تو را کفتم بکنند این بنا	پال داد از هر غیر آینه	غم مدارای پال که در سینه آ
۳	تن بد و از بعد غم آزاد باش	یا قضای ما رضا و شاد باش	مرد با باده می دادن رضا	این ضار و فیه اش حکم ضنا
۴	لیک بخت در برابر پور تو	کجه بر ناید بجهند و رفتو	بکند از این کوشش و درگاه	کاین بجهت تو نمیکند تمام
۵	مؤمنان از اتصالی دان قدیم	کرده او کرده نشای حکیم	لیک پور تو کند آنرا تمام	کجه بر ناید بجهت این مقام
۶	آدمی را عقل و جان دیگر است	غیر هم و جان که در کافران	جهشان معدود لیک جان	مؤمنان معدود لیک ایمان
۷	تو بخوان اتحاد از جان باد	جان جوانی ندارد اتحاد	عقل جان و نبی و درود	با غیر عقل و جان آدمی
۸	انحصار چه بیند برک آن	بلکه این شادی کند از ملک	در کشتن با این نکرد آن کرد	که خود این نان نکرد سیر
۹	کان کی صد جان بوشند هم	جمع کفتم جانهاشان من باسم	شخصانهای شیران خدا	جان کرکان و سکان از هر خدا

۱۰ مثل آوردی در بیان تجارت جانهای انبیا و اولیا
 ۱۱ و در بیان خدای تعالی بنور آفتاب کتتامت
 ۱۲ خانها و سرانها و پادشاهانها و کوهها و دریاها را
 ۱۳ بتابش خود روشن کند و در هر خانه و سرای و
 ۱۴ هر کشت و حرام و سگای نیکر دهد و هر کس
 ۱۵ و روشنی باشد و اخلاص جانهای مردمان نیکو
 ۱۶ و ستارگان و نور چراغ که هر کجا بر نور نیکر است
 ۱۷ آفتاب طلوع کند این نور نماند چنانکه در چشم خوب
 ۱۸ جمال جلال حق و مشرف از طالع سواد غایتی محو کرد

۲۸	همچون یک نور خورشید است	صد بود نیچرخانها	لیک بلباشد هم از نور	چون که بر کوی بود نور از نور
۲۹				

المجلد الرابع

قاعده

۱ با و اصل و جری
 ۲ گویند
 ۳ حرف
 ۴ و
 ۵ جمع
 ۶ جمع
 ۷ اشارت به افعال
 ۸ دستور که جمع
 ۹ لغت مخصوص
 ۱۰ این از تریبها
 ۱۱ کرده شده اند

گرمند

۱۲ یعنی تریبها
 ۱۳ جانکه که بیست
 ۱۴ اینست

فوق

۱۵ میدان

شوق نفس

۱۶ یعنی نفسها

چون نمازخانهها را قاعده	مؤمنان مانند نظر واحد	فوق اشکالات میفرمایند	لیک بود مثل این باشد
فرقی با یکدیگر بود از شخص	تا بعضی آدمی را دلیر	لیک در وقت مثال اینجوش	تعداد از روی جانباوی کمر
کمان لیر آخر مثال شیر بود	نیست مثل شیر در جمله	تجدد نشود دارد این سورا	تا که مثل و انما تم من سورا
هم مثال با صوت است آورد	تا جری خرد را و لخرم	شبها خانه جراحی می دهند	تا نور آن ظلمت می دهند
آن چراغ این نور بود در چو	مساحت حاج فیله این را	آن چراغ شرفیله این را	جملگی چراغ خود را از اول
بجوید خواب نریزیدیم دم	با خور و خواب نریزیدیم	بفیله در غلظت بود	با فیله در غلظت آنهم بود
زانکه نور علیش را چون	چون نیکه در غلظت	جمل جنبهای در هم بی سقا	زانکه پیش فرود ز خسر لاش
نور حتر جان بی پایان ما	نیست کلی فانی را چون کیا	لیک مانند ستار و ماه است	جمله چون در از شعاع آفتاب
آنجا نکه سوز و دردم یک	محرک در چون در آید و ایلد	در درم یک یکم بدینست	لیک همچو طافت آن نیش نیست
آنجا نکه عوار اندر آب است	تا در آب اندم ز نور است	می کند نور بر بالاطواف	چون بر او سر نماند در
آب که در نور این زمان	هست این فلان و آن فلان	ز این فلان و آن فلان یکدی	کرت از یک کوهی با بد می
دم بخورد آب که در زمین	تا هر از فکر و سوا کهن	بعد از آن تو طبع آن آب صفا	خود بگیری جملگی سر با پنا
آنجان که آب آن در بوستر	می کز در از تو هر کیر خنده	بعد از آن خواهی بود در از آن	که در هم طبع آب بخواه باش
بر کسی که جهان بگذشته	لایند و در صفا آغشته	در صفا حق صفا جمله است	چون آخر پیش آن خرد نشان
و نشان از خویش و با آن	از حال قریب معنوی نیست	مردم از خود پیش آغشته	نفته جاوید در کوی قدم
کفر از نعل خواهی ای خرد	خوان جمع هم گدایانست	مخزون عدم نبود نیک	تا بقای روحها در انی نیست
روح مجربان بقایست بعد	روح و اصل در سبب بال از	ز این چراغ خرد جوان المراد	گفت همان با جوی اتحاد
صد چراغ که در نعل پند	باش فارغ چو یک کانه نیستند	زان هم چو کند این احسان	چنگ گشتند اندر انبیا
زانکه نور اینها خورشید بود	خورش بر چراغ شمع محدود	لیک بگرد یک مانند تاب بود	لیک بود پر مرده بیکر با درود
جان جوانی بود حق از غلظت	هم میرد او بهر نیک و بد	کرم در این چراغ و طی شود	خانه هسایه مظالم گشود
نور آن خانه چو این هم پست	پس چراغ حتر هر خانه جدا	این مثال جان جوانی بود	نه مثال جان ربانی بود
باز از هند که شمع در ماه داد	بسر هر روزی نور و فتاد	نور آن صد خانه را تو یک	که مانند نور آن در این دگر
تا بود خورشید تا بان برافق	مسک در خانه نور و افق	باز چون خورشید تا اول شود	نور جمله خانهها را یل شود
این مثال نور آمد مثل	مرزا هادی صد در این	بر مثال منکون آن نشود	پردهای کند را بر با فدو
از لهاب خویش پرده نور کرد	دید او را که خود را کرد	کردن این بیکر بر خورد	و بیکر با شرفستاند کرد
گشتین بر این سخن کلام	عقل و دین را پیشوا کرد	انداز این آفتاب منکر است	کاند این در صبر شوق است

بِقِيَّةِ قَصْدِ بِنَايِ مَسْجِدِ اَفْضَى وَ بِنَاكَرِ كَرِيْمِ حَضْرَتِ سَيِّدِنَا

المجلد الرابع

عَلَى نَبِيْنَا وَعَلَيْهِمْ سَلَامٌ وَإِذَا رَسَيْدُنَا
بِرَبِّهَا هِيَ غَيْبِكُمْ وَسَيْكُورًا يَأْتِي مَيْمُونُ زَيْدًا

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

سیر و آید
یعنی پدید آید

میکاش
جاریست

قَصْدًا غَايِبًا خِلَافِ عُمَانَ وَخَطْبُورًا كَرِيمًا
بَيَانُكُمْ نَاصِحًا بِفِعْلِكُمْ بِنَا نَاصِحًا بِقَوْلِكُمْ

۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
----	----	----	----	----

مهر
منصوب است
تابت

المجلد الرابع

سند آمدن این زمان در آنجا	عاشقانه ای قول کلام	اگر چه بیله چشم بر هم نیندازد	بند نیستند سبکی
---------------------------	---------------------	-------------------------------	-----------------

نفسی اینی حلیت که مشک آمد بدنی کشت سفیند تو
 من مشک بها نجا و من خلف عنها عروت

بهر طرف فرود پیغمبر که من چون که باشی خود از رفتنی نگسل از پیغمبر تا م خوش همین بر آلا که بر پشهای شیخ تو را در لطف لطفش که شمس چشم عار و یاد دهنده و صفا مغز و خالی کن از انکار یار تقصیف بر لبان کریمش نور و معراج سخنای تاسما کوه و دریاها شمس من کند دشت و پایت رو تا قدم ای فلک برکت او کوه یار	همو کشتی ام بطوفان زمن درد و شب تباری و درد کشتی نیکه که کن بر تو و کام خوش تا بپنجه عودت شکلهای شیخ اشقاد مری بین اند آشن تا بر وید کل و سینه شاد تا که بجان با بد از کلزار یار چون بر افت پر کشاید نبی بل چو معراج جنبی تا آنها تا بجان خن را پس میکند آنجا آنکه تا خن جانها از صد از ستار از جانا شرم دار پس تباری کوه باشی بهر خود	ملا و احبابیم چون کشتی بدینا بجان جانم خوشی کوه شیر چون روی و لیل یکم از هیچ لطفش بالشت یکم از چون خاک شری کند لیک او بپند نه بیند خرد تا با یاری نبی خلد از یار من نور و معراج زمینی تا اختر خوش بر آفت کشت خاک نبی پاکش در کشتی و می رود ان بر دیدد دشت پرده قیاس کریاری کوه مرتش باشد چون که هر دو پایه تو صد شود	هر که دست اندازد تیلد تو نخه اندازد کشتی و در می رود همو زنده و نضلا و ذلیل آتش در شری و حال شت یکم از بر باد کز تر می کند خبر بتر آنکه نه مند خلد تو چون محمد نبی و سخن از زمین بلکه چون معراج کلکی باشک سوی هستی آردت کریمش چون و مشور جان جان دطن کری و نبی مع نامع و اساس جامد کوبند و بدنا شود
---	--	--	--

قصد هدیه فرستای ز بلقیس از شهر
سبا سوی مهنر سلیمان نبی علیه السلام

هدیه بلقیه جل اشرفه آ سوزن و نعل چل مثل براند عروسه کشتن آن ننده دهن چون که آمد هدیه آنجا شد	همچو آورده که بلقیس سبا بار آنجا جلده خشت نده آ تا که نذر او در نظر آید نذر هدیه بر آنجا الموش شمارشای حق و پاکشید	برایمانی فرستاد ای کجا چون بجزای سلیمان رسید بازها گفتند ز زار و ارمیم ای پرده عقل هدیه تا اله باز گفتند از کسا و دواز روا	فرش آنرا جلده نذر نده دید سوزن و نعل چله بیکران عقل آنجا کشتن آن ننده دهن چینت خوانند فرما سیم ما
---	--	--	--

خلاصه
بسیار با او که آرد

کچون
از بیله کرم ابر چشم خوا
آفت که نبود تپید
پیر بر او دو پیلد است
کوه بیرون آید که قد
آوردت هم چشم بر هم زد

کتاب
دستورک و ک

کتاب
نماز

نفس
خواب و بیکو است
و آن کار چشم نشود
نور چشم از استاده حق
که نور و راستی آید

۱	گردد و کمال ما را در دنیا	امروز و اندکجا آورد فانی	کوه فرمایند که و این برید	هم بفرمان نخبه را بازا آوردید
۲	مروغها را از صفا بید شید	تا بد با حاضریه را بید کشید	پس روان کشنده آرد	تا بخت آن سلیمان جهان
۳	خداش آمد و سلیمان آن بد	کز شما من کی طلب کنم فریدم	من نمیگویم مرا هدیه دهید	بلکه کفتم لا بوم هدیه شوید
۴	کمر از غیب آورده هدیه هاست	که کسرا از ایام در پی خواست	می پرسید اختری کوزر کند	رو با و آرد که کواخر کند
۵	هم پرسید آفتاب چرخ را	خوار کرده جان عالی مرغ را	آفتاب از امر حوطلت اخ هاست	اباهی باشد که گویم او خدا
۶	آفتاب که بکیم در جور کنی	آن سباهی را وجود پرور کنی	نی بدنگام خدا آری صدراع	که سیاه بپوشد و آده شعاع
۷	گر کشد زینت خود شید که	تا با نی یا امان خواهی از او	سادات غلبت باغ شود	و از زمان عبودت غائب بود
۸	سوی خود راستانه خرم شوی	و راهی از اخرازم خرم شوی	چون شوی محرم کشایم با تو لب	تا بسببی آفتاب نیست
۹	چون روان پاک او را شرفی	دو طلوعش در وقت شب و فرقی	بعد آن شد که او شاد و شوق	شکستند چون که او بارش شود
۱۰	چون کما بد زده پیش آفتاب	خویشان باشد در آن انوار	آفتاب را که نشان میشود	دید پیشش کند حیران شوی
۱۱	چون زینت پیش در نور عرش	پیشش بریند و نور عرش	پیشش میکند بخوار و بقران	دید در وقت شده از کرد کار
۱۲	که ایلی که از اولت مآثری	برو خان افتاد کشت و لقمه	نادرا کبری که از وی هم تا	بظلالی زد بگردش آفتاب
۱۳	بوالهجره میناگری که زینت عمل	بت چندین خاصیت در عمل	باقی درهای جان در اخرازم	هم بر این مقیاس ای طالع
۱۴	دیدم حتی زبون آفتاب	دیدم رتاق جوی صیاب	کان نظری داین ناری بود	نادر پیشش نورش تازی بود
۱۵		تا زبون کرد پیش آن نظر	شعاع آفتاب با شرف	

۱۵: ۱۲
نفع با معنی
و صا

۱۲: ۱۱
مآثر
اثر است

۱۱: ۱۰
مآثر
اثر است

۱۰: ۹
مقیاس

۹: ۸
مقیاس
میزان کبیر و کبیر
میزان یاسر کشنده
اندازه و مقدار آن
در اسد

۸: ۷
شعاع
خبر شعله تنو
در مریخ

۷: ۶
کوف
کودال را گویند

۶: ۵
فانی
سوار

كَلَامَاتُ شَيْخِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَغْرِبِيِّ قَدِّسَ سِرُّهُ

۱۶	کنند الله شیخ مغرب	شمال از شب دیدم شیخ	من دیدم ظلمت درشت سال	خبر دیدم شب افشا خدا
۱۷	صوفیان گفتند قال او	خشب بنیم در دنبال او	در بیابانهای از خار و کوه	او چو ماه بدر ما را پیش رو
۱۸	روی پش کرده می گفت و شب	هیز گو آمد میل کن در چشم	باز گفتی بعد یکدیگر سوی	میل کن زیند که خاری پیش پای
۱۹	روزگشته پای غمسر کوهما	زانکه بود کجا کس از کله بود	نی ز خاک و نی ز گل جوی اثر	تخرابش خار و آسید حجت
۲۰	مغرب را شسته کرد خدا	که در منبری با جوشق نور بود	نور این شمس شمس فارس	روز خالص و عام را اطلال
۲۱	چون با شعاعش آن نور بود	که هزاران آفتاب آرد دید	تو نور او همی روز در امان	دو میان از دما و کوهما
۲۲	پیشش بود آن نور پاک	و کند هر روزی دلچای اله	یوم لا یخوی التی دار است	نور یعنی بین آید هم بخواب
۲۳	کوه کرد در قیامت آن نور	از خدا اینجا خواهد آرد نور	کو خنده هم میخ و هم بماغ	نور جان و الله اعلم بالبالغ

بَانِ كَرْدَانِ سَلِيمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَوْلَانِ بَلْفِيسِ

۱۶: ۱۵
کجا نماند
۱۵: ۱۴
کجا نماند
۱۴: ۱۳
کجا نماند
۱۳: ۱۲
کجا نماند

المجلد الرابع

بَا أَنْهَدِيهَا كَمَا وَرَدَهُ بُو كُنْدُ سِيُو بِلْفَيْسِ وَعَمَّا
 سَلِمَانُ الرِّثَانُ بِالْأَيْمَانِ وَكَانَ بِنْتِ بِنْتِي كَرِيمِ

۱
۲
۳
۴
۵

۱
بَاب
جمع لسان
ختم

۶	زده شماراد لبها آریدل	باز کرد بدای رسولان حجار	این زعفرین بر آن زده شد
۷	زده عاتق روی نودا صغرا	کوری ز فرج استر او	که نظر کا خداوند است آن
۸	کو نظر کا خداوند لباب	که نظر انداز خود شیدا کان	از کفرین زجان اسپ کنید
۹	پر کرده بینه دامن او	کویه اکنون هم گرفتاریند	چون بدانه داد او در ایچ
۱۰	آن گروه دان کویا بری زند	ناگرفته مرودا بگرفته دان	دانه کویا کویا زدی نظر
۱۱	پس بدای کز نو من غافل نیم	چون کینستان نظر اند پیم	فرمود زدم ز تو صبر و مفر

قَدْ عَطَا بِي كَدْسِيكَ زُرْفِي وَأَنْزَلَ لِي شَوْبِي
 بُو دُو دُنْدِي دِي مَشْنَرِي كَلْ جَوَابِي أَنْزَلَ لِي
 هُنْكَ مَرَسِي حَمْدِي شُكْرِي

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶

۲
آبِ
مقدونگریند

۱۸	ناخورد ابوج و فند خا صفت	پس عطای یکی کفوارفت	کف عطای بلبلان ابوج من
۱۹	موضع شک ترا ز بود کل	پس عطای هر دو دود	کف هشتم و هم تو فند جو
۲۰	کتر و امیل شکر بخردن است	هست کوی تکلف بخشن	همو آن لاله کو کفای پس
۲۱	سنگ چو کل نکور از ندا	سنگ نیزن هجه خواص باش	کف بهتر ازین خود کرد
۲۲	کان تیرد خنر حلوا کرینت	نوع و سی یا فم بر خوبست	اندوزان کف ترا ز خدا خدا
۲۳	این به و به کلام امیودن است	دختر او جز به شیرین بود	چون بودش تیشه او در بر ما
۲۴	هم بعدد آن شکر از آن کف	او بجای شک آن کل چهار	تیرت بر آن که نباید ناکما
۲۵	کل از او پوشیدند و ناکر	مشیر بر آن نظر آنجا نشاند	که بدعتی از کل من می عیب
۲۶	که فخرش زدند از این ای فند	دید عطای آن فخرش بود	چون به بینی تو شکر از از مو
۲۷	من هو ترسم که تو کس جوی	تو هو ترسم ز من لیک از جوی	مرغ از آن دانه نظر خوش میکند
۲۸	که شکر افزون کنی تو از نیم	کویه مشوره به از این نیم	
۲۹	فی کباب از پهلوی خود بخور	کز نایح به نایح به نایح	

۲۲
سَبْرِي
مَنْوَرِي
۳۳
عَبْدِي
نَهْدِي

المجلد الرابع

هَلَك
مَلَائِكَة

مَلِكِي
كَلِمَاتُهَا

صَلَاة
لَا

مَلِكِي
مَلَائِكَة

مَلِكِي
مَلَائِكَة

مَلِكِي
مَلَائِكَة

این نظر اند و چون بر است و میم	شما افزون میشود بگویند	مال زیاد ام مرغان ضعیف	ملک عقیق دام مرغان شریف
تا بدین ملک که اولیست در حق	دشکار آینه مرغان شکوف	من سیدان و خواهم ملکای	ملکه من به نام از هر ملکای
کار زمانه شد و مولود عالم	مالک ملک آنکه انچه در عالم	باز گونه ای آسیران جهان	نام خود کردید امیران جهان
	ای تو بنده این جهان محو جان	چند گوئی خوش را خواجگان	

لَا يَكْرَهُ نَوَاحِيْرُ سَلِيْمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مَرَّ سُوْلَانُ مَا وَدَّفِعَ وَحَشَنُ مَا زَاوَرُ الشَّيْخِ
وَعُنْدَ قَبُولِكَ نَاكَرْتِي هُدِيَّة

این سولان بفرستمان رسوا	باز گوید از سیا باز ز وقت	بدمر بهتر شمار از فو	وانچه بدهد به خواجه چو میشد
ما در روز آفرین آورده ایم	دفعه شش این زمین را نظر کن	آنکه که خواهد همتا از زمین	سیر ز ذکر و دود در زمین
ما شمار آگهیها که کنیم	صنیداری هر دو معاند	فارغی از آنکه ما بس فریم	خاکایان را سیر ز زمین کنیم
شرم داران در پیش خود ای گزاف	خوشتر آید از دو صورت و لذت	شک آن که بدید که ملک سبنا	که برین از آن کل بر ملکها
بوی برین شراب شد یک	بوی برین شراب شد یک	یادشاهی نیست بر پیش خود	یادشاهی خود کن بر پیش خود
سهرتان بهادر چشم و دشتا	آخر آن از تو با ندره ریک	مالک الملک که کنی هر چند	بکر نیالی که خواهم ملکها
بومغانه آن رس آرزوی بخت	کمترین آنکه نماید شک و نند	دونه او هم ولد سرگردان تو	تا شود شیرین برایشا تو
حانانش که کیا اگر گشته اند		هر جانت کرد و ملک و نقد	تا بگوید چون چاه آبی بنام
		وقتی ای کوه کار از اخلا	تا که شد کمانها بر ایشان روند
			تا که شد کمانها بر ایشان روند

دَيْدِي كَرِيْمِي جَاعَتِ مِشَانِي رَا لِي خَوَابُ رَا مَرَّو
كَرْتِي وَنِي جَلَالِ الْاِشَانِي كَرِيْمِي شُغُو

نَبِي

۱۵: ۱۱: ۱۱: ۱۱

مَلِكِي
مَلَائِكَة

المجلد الرابع

شدن کسب از عبا کشتی هانم و ایشای ایشان
 او را بمیوه های تلخ و شیرین و شیرین شدن
 بدایه شایخ آنها را

۲۲
 کینا فنی
 یعنی چگونه می باشد
 روزی را که در وقت

۷	آن کوی در پیش گفت اندک	خبر از این بدیدم خواب
۸	از کجا نوشتم که آن بود بال	میرزا از این به می مانند
۹	دندان تو هتتهای ما	همین خود باک و حال است
۱۰	خود گفتن خود هتتهای ما	کهنم از فتنه استار و جلا
۱۱	چون انا از ذوقی شکا	کهنم از چیزی باشد دهنش
۱۲	ز این برد از خود زنی کن	مانده بود از کبک و کبک

کدریک کدر ایندیک ویش که این به بدین کیش
 دهر کیمز و بی جلال یافت و میخندیم کیش

۲۱
 تکلیف کیش
 دهنش

۱۸	آن کوی در پیش هیم می کشید	خسته و مانده زین شوی
۱۹	میگویم که بر من خوش شد	ذوق خاص و خیم آمد بدین
۲۰	بد هم این زود بدین تکلیف کیش	تا دوسه روز ک شواز شو
۲۱	بود پیش تر هر اندیشه	چون چراغی در درویش
۲۲	پس می تکید با خود زین کیش	در جواب فکر آن بواجب
۲۳	من یک کیشم و اقصایک	بر او نیز در خفاش زین کیش
۲۴	پر خالی که او میزند نهاد	لذت بر هفت عضو فریاد
۲۵	لطف تو خوام که مینا کیش	این زمان این نیک هیم زین کیش
۲۶	من در آن خود شد نادیر که	چون که با خوش آمدن از اول
۲۷	با زین داند هیم می از زود	بی توقف هم بر آن خالی که بود
۲۸	بعد از آن بداشت هیم می نهاد	سوش از پیش من او تیر و تیر
۲۹	پشه کوان صبت او فرمود	پیش خاضان نه نباشد لای

۲۳
 منکند
 زین آینه سخن
 کدریک

۲۴
 هواند
 میومند

۲۵
 وین
 میرند

وین وین وین وین

المجلد الرابع

سَمَاعُ أَبِي بَانٍ كَمْ طَبِخِي أَوْ كَمْ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	
			در نقول بود آب آتشه تا	بر درخ جو و جو و جو و	جوز ما خود تشکی آرد بود	بانه می آمد می دیدار و	بانه ای که بگذار ای فنا	آب ریختی است از تو دور	بیشتر در آب می اندیش	بیشتر در آب می اندیش	آب جویت بده باشد ای	آب جویت بده باشد ای	همه سیم بر سر این جناب	همه سیم بر سر این جناب	همه سیم بر سر این جناب	همه سیم بر سر این جناب	همه سیم بر سر این جناب	همه سیم بر سر این جناب
			چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به	چون کاشی کاشی آتش به

کَمْ بِيَانِ تَحْلِي كَرْدِي زَهْرِي اَدْبِي طَرْفِي سِرِّي

۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
			آن یکی ناتی که خوشتر بود	آن یکی ناتی که خوشتر بود	آن یکی ناتی که خوشتر بود	آن یکی ناتی که خوشتر بود	آن یکی ناتی که خوشتر بود	آن یکی ناتی که خوشتر بود	آن یکی ناتی که خوشتر بود	آن یکی ناتی که خوشتر بود
			نای بار کون نهاد او که در	نای بار کون نهاد او که در	نای بار کون نهاد او که در	نای بار کون نهاد او که در	نای بار کون نهاد او که در	نای بار کون نهاد او که در	نای بار کون نهاد او که در	نای بار کون نهاد او که در

نوع
عنوان کوال

حباب
قه آفت

اشفاق
نرسیدن بر کفی

اسعاف
یاری کردن

انشا
آفرین دیدن

تکف
جکوبی

عنبی
خانان کول

کَمْ بِيَانِ تَحْلِي كَرْدِي زَهْرِي اَدْبِي طَرْفِي سِرِّي

المجلد الرابع

تا نیک
پوش

کتاب
عام

تَهْدِيْدُ فَرِيْثًا كَيْفَ سَلِمْنَا عَلَيِّمْ بِشَرِّ بُلَغِيْسٍ كَمَا ضَرَّ
مِيْنَدِيْسٍ بِشَرِّكَ وَنَاخِيْرَ مَكْنُ كِيْفِي التَّأْخِيْرَ آفَاتُ

جزو با نوجوان ختمی کند	پرده دار تو در وقت بار کند	شکر و خسته شود و مرد شود	همین یا بقبر رفته بد شود
آبرادیدی که در طوفان کج	باد را دید که با عا داد کج	شکر خندگاه ایمان	جمله ذرات زمین و آسمان
و آنچه پشته کله نم و خود	و پنهان یاسیل با آن پیل کرد	و آنچه با قانون نموده	آنچه بر فرعون زد آن بگرفت
تا کرد و بیاید خوردند	سنگ می بارد بر اعدای حق	کشیدند باره و شکر کند	و آنکه سنگ آتش داد و دوی شد
گر کشد غایب شود از بار	مشغولی چندان شود که چلش	عاقالانه یاری زمین	گر بگویم از جادان جهان
دعیان شکر او در بر	ای نموده صد خود و فعل کرد	شکر حق میشود سخی	دست کافر کو اهو میدهد
در چشم از تو بر دست	گر بگوید چشم را کور افشار	مرا کوز طبعند از غنا	جز خورند شکر او در وفات
تا بیفتد کسوت را عمل	باز که طبع ایمان با العمل	پس به بینی تو زندان گوشما	و در زندان کوی پناه و بال
کز میان جهان گندم صفد	خودرها اگر لشکر بود و پر	دشمنی ایمان آسان کرد	چونکه جان جان هر خورت رفت
که تو بی من نفس کرمه بد	خود بدانی چون من آمد	چون مرا با بی هم ملک آن	ملک را بگذارد بغیر از خشت
باز کرده بیاید چشم دهان	زینت او از برای دیگران	شود از جان خود او بیجاشی	نفس اگر در نفس سلطان غنی
که منم این والله آن تو نیستی	تو هر بودی که آئی نیستی	دیگر از او ز خود دست ناخن	ای تو در دنیا کار بود و با خنه
که خوشتر از دنیا و سر خوشی	این تو کجاشی که توان او حد	در غم و اندیشه عانی با ملکی	بگرمان نه ایمانی تو در خلق
آن عرض باشد که فرج او شده	جو هر آن باشد که قائم با خود	صد خویستی فرزند خویشی با خود	مرغ خوشی خویستی با خود
چیت اندیشه کاندسته	چیت اندر خم کاندسته	جمله ذرات باد و خود بین	کز تو آرزو ده چون او نشین
	ایمان خیر است عدل حکم	ایمان نشود چون جود	

ظَاهِرٌ كَرْدَانِيْدِيْ سَلِيْمَانِيْ كَمَا خَالِصًا لِأَمْرِ اللَّهِ جَهْدِيْ
لَمَّا لِيْمَانِيْ قِيْ بَلَدِيْ عَرَضِيْ نِيْسِيْ مَانِيْ كَرْدَانِيْ نَشْرُوْ مَانِيْ
جُنْرُوْ وَنَدِيْ مَلِكِيْ فَا جُوْ خِيْرِيْ جَانِبِيْ بَانِيْ سُوْ خُوْبِيْ

همین یا کرم رسوله دعوت	چون اجل بود که مانی شود	و بود شهوت امیر شهوت	نی ایسر شهوت و دوی چشم
------------------------	-------------------------	----------------------	------------------------

المجلد الرابع

مقبلة

طوبیاد

الاشیاء

اشیاء

کتاب

فرمود

الاشیاء

یعنی ملاقات کردن
در نهاد و وصل
و بازگشتن از آن
دو اصل و مکرر
غارت از نهانان
میان سایر مردم
و آن ملاقات است
اطراف خود را بنگار
فرزگوشه باشد
اره ارجح از اشیا
از...
بجای آن
این استکار...
به شیوه است...
و باید...
باشد...
بخرید...
پیش...
بوسیله...
انکه

۱	بتسخر آرد بعد مقیده	کرد آیم ای و می دیند	بخوان خلیل حو سجده انبیا	بتسخر بوده اسفل المثل
۲	فان زاید بر نهاد از غیرها	آن دایم بر نهاد و لبتان	فان شدن آن تند و قیدی	احمد بوجل در بخانه فر
۳	نقد و زدن آنکه نقد کاچ	لیک شهنشده پاکان بود	انبیا و کافران دالانه ایت	این جهان شوی و بخانه ایت
۴	نقد و آمد زدی او شد عیان	قلع من آمدیه شد در قبا	اندازین بونه در مدین تو	کافران فلند پاکان مچورت
۵	ملچودریان بر آن که نه تا	جسم مار و پویش باشد عجا	درد بخ آتش هم خند چون	دست با انداخت اند بوی تو
۶	با کفی کل تو بگو آخر سزا	اگر تو از اندوین خورد شد	کفر نظر کرده اسبابین لعین	شاه دین و لشکری نادان اطمین
۷	لیز که باشد که بوش افتا	که که باشد که بوشد و عیا	بر سر فردا و بر اید بر سر	کبری خاکی حنک است

بِقِدْفِصْدِ اِبْرَاهِيمَ الْمَشْرِقِ وَاللَّهُ وَجَدُ

۱۱	دعا از این ملک و سوره فو	خیر بقیس با و هم شاه و	بر حق شنید آن بکنام
۱۲	کتاب خود اینخیز نه و کوا	کامهای ندیر نام سرا	طقطقی و ها و هوش نام
۱۳	سایر گزیم شب هر مکتب	سرفرو کرد قوی و البص	این نباشد می تا نایع
۱۴	چون و چون و القات اله	هر یکقدر که تو بجز و با	کتابش نام بر کجستان
۱۵	ساقی که بتدغیر پیش دلق	سغیر نهان و او در پیش	چون بری از آدمی شد با
۱۶	جمله عالم را ز ما فدا لاف	جان بر می که آمد سو فاف	بمخوضتاد در خجاشه
۱۷	مردگان از کوزن سر زدن	دعهای در جمله زدن	غافل از نادد بقیس و غلی
۱۸	سلاح و برک دل می کرد	زان نادینه ماهه کرد کوی	نک ندای میرسد از آسمان
۱۹	غم گزشت الله اعلم بالقیس	مردگان با و اسعاد بعد از این	مردگان بری و هاند از بون

بِقِدْفِصْدِ اَمْرٍ سَابِ اَوْرَشَاكٍ سَلِيمًا مَرَّ اِلَيْهِمْ كَمْ رَكْبِي اَنْدَخُو كَمْ مَشَاكِلِي دِيْنِي دِيْرَةَ كِشَايِنْدُ صَيْدُكَ رَمْرَمٌ اِبْصِيْرُهُ اِنْ حِيْرُ غَان

۲۷	جوزیا آمد بوی کاله زلد	قصه کوم از ساشان و ولد	لا انا الاشباح يوم حيلها
۲۸	بذل و حوله نوزا لثف	امه الشوق في الامم	عادت الاولاد معوا صيلا
۲۹	انتم الباقون والطبا الكفر	انها العشاق التفيا الكفر	بغرة الاشباح من ازلها

المجلد الرابع

۳۴۱

۱	هم از این انکار خراب شدند	انجادی چون انکار است	فکر انکار و انگریزی	چون برانده بود لبی سربک
۲	پس نطقه نیدار و هیچ دست	حلقه زدن نیست مابدا	کرد و نشن خواهد کویست	پس مثال تو جو آنخانه زینت
۳	آن کل انکار ز داد از هلا	چند ضعت فای انکارنا	کر جواد او شوقی کند	پس هم انکار زمین می کند
۴	لیک خاطر لغز از کف دوق	پس که هم شرح این واسطه	بانگ نبرد و خبر کجا ریت	آن کل می گفت خود انکار
۵		بهر نواخت بلقیس از بسا	شرح آن الب بستم ای کجا	

چهارم که گفت سلیمان که احضار تخت بلقیس است

۶	سما و آرم تا تو ز این برین	گفت عفری که تخت را بنفش	تخت او را حاضر آید از شما	پس سلیمان گفت بالشکرین
۷	لیک آن از نفع آصف نمود	که چه عفری او شاد و هو	سما و آرم پیش تو در یکدش	گفت آصف هر با هم اعظمش
۸	که بدیدم ز رقیب العالمین	گفت خدا لله بدین حدین	لیک ز آصف سخن عفری است	سما و آرم تخت بلقیس از شما
۹	ای بی اکلان کس واری دهند	پس چون بدست خود نشستی	گفت آنی کوی کوی است	پس نظر کرد آن سلیمان سوی
۱۰	گفتی گفت و اشارت کردت	دیدد روی که شد بر این	دید از جان جنبی از در اثر	ساجد می بود از جان عفری
۱۱	استخوانی و حکم انداخت	از کرم شیخی که در جود	شیرینی را شفی شیری شختا	نرو خدمت بلقیس و مواعبت
۱۲		لیک مار استخوان لطیفی	گفت که چه نیست آن شک و طام	

قصه یاری خواستن حلیمه از بنای چون عقیب فلام مصطفی را که کرد و لرزید بنای و بسجده قتل

۲۱	تا ز دید داستان او عت	تخته را زینله کویست	تخته را زینله کویست	مصطفی را چون نیش را باز کرد
۲۲	تا سپارد آن شهشه را بچ	دیگر ز ایند از نه نیک و	یکش برداش چون میان	چون همی آمد ما منت از بیم
۲۳	تا فتنه تو آفای بن عظیم	نه او نشد بانگی کای عظیم	شد بگمده و امدا و امدم	ای عظیم امرو آید بر تو بود
۲۴	مختم شاه کی بیک او شفا	نوی عظیم امرو آید در دود	صده از آن خود از دورت شد	ای عظیم امرو زین شک از زوب
۲۵	آیت از نواحه مست خوف	جان پاکان طلب جود بود	متر لجانهای بالای شوی	لشکر از آن حلیه هزار و
۲۶	شد پای آن نزار لجان ندا	شرح خطای تصور این ندا	فکوی در پیش روی قضا	مصطفی را بر زمین نهاد او
۲۷	که کجاست آفته اسر و کو	چشمی انداختند سونو	تا کند آن بانگ غور و جوی	این خبر بانگ بلند از چپ تو
۲۸	جم لوزان صحر شایخ شد	پوز نید و خیز و نو می شد	برید باریت ساند کجا	باز آمد سوان با غل رشید
۲۹	کشهر تا بیک از غم نریش	بیرتا ندرین آید دلش	مصطفی را در مکان خود نهاد	

عقیب
دیو فوق

تایفه
م

حلیه
سعدیه نام ز قتل
کدای حضرت مصطفی
کره و صانثا ایشا

حطیم
مقای است و مکه
مظنه

طلب
جانحی و کوهی که
بجای جمع آیند

کتاب
کتاب

المجلد الرابع

سوی و هادی و یمانک	که که خورد نه ام غار کما	مکان گفتند ما را علم نیست	ماندا انستم کایجا کور کون
بخت جلد آشن کرد او بخت	که بر او کبریا نندد آن بخت	سینه کویان آنچنان کبریت	کاخ از کبریا نندد کبریت

حکایت آن پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عانتا

کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عانتا	پسر دی پیش آمد با اعضا	کفایت کرد ز سینه معنی	پسر یا وردم که بسیار بخت
و این جگرها را تمامه سوختی	عید می شد از هوا	من جوان آنجان شیدم از هوا	طغرل را نه هادم آنجان از بسدا
که ندانی بس لطف بس توئی	که ندانی بس لطف بس توئی	ترکیب دیدم بگرد خود نشا	نه ندایم منقطع شد بگرد
طغرل را آنجا ندیدم و ای دل	طغرل را آنجا ندیدم و ای دل	گفتش ای فرزند توانا ندیدم	که بیا منم من تو را یک شهریار
او بداند فرزند ترا طفل	او بداند فرزند ترا طفل	پس حلیه گفت ای جانم فدا	مر ترا ای شیخ خوب خوش بردا
کز بود آن طفل من خبر	کز بود آن طفل من خبر	ببر او را پیش عزیزی کا صبر	هست رخسار غیبی مغنم
چون بخت سوی او نشام	چون بخت سوی او نشام	پس کرد او را بسجود و گفت	ای خداوند عربی بجز خود
کرده نارسه ایم از دمانها	کرده نارسه ایم از دمانها	هر عربی خواست از اکرام تو	فخر کشته تا عربی شد نام تو
آمدند ظل شاخ بید تو	آمدند ظل شاخ بید تو	که از او فرزند طفلی کرد	نام آن کودک محمد آمده است
سر کون کشند و سجدان تو	سر کون کشند و سجدان تو	که بر وی پیران چه جنبه	آن محمد که غلام داد او است
ما کجا دو بجز عیار ایم از او	ما کجا دو بجز عیار ایم از او	آنجا لای که دیدند ز غما	و رفت فرزند گاه گاه اهل هوا
آب آمد و میتم را درید	آب آمد و میتم را درید	درد شوای بر فتنه که درون	هیز ز شک احمد ما را منو
تا نسوزی ز اثر تقدیر تو	تا نسوزی ز اثر تقدیر تو	این چه دم از دها افشرد	هیچ دانی چه مخر آوردی
ز این خبر بزدان بود هفت آنجا	ز این خبر بزدان بود هفت آنجا	چون شنید از سنگها پیران	پس عدا از آنکس آن کهن
پس ندانها تمام بر فیری	پس ندانها تمام بر فیری	آنچنان کاندند مستان مرد	او همی ز زیدی گفت ای خود
بار کمر کردند تا پیرا	بار کمر کردند تا پیرا	گفت بر اگر چه من در محنم	حیرت انداختند حیرت انداختند
ساعتی سنگ ادبی میکند	ساعتی سنگ ادبی میکند	باد با حرم فتنه های دهد	سنگ و کوه فهم اشای حد
غیبیان سیر پوش آسمان	غیبیان سیر پوش آسمان	از که ناله یا که کویم این کله	من شدم سوازی اکنون صد
استفاد کویم که طفلم کشند	استفاد کویم که طفلم کشند	کر بگویم چیز دیگر من کون	خلق بندندم بزنجیر خون
صده شکر بود و در آنجا	صده شکر بود و در آنجا	غم بخور یاوه نکردم از تو	بلکه عالم را یاره کرد دانند
صد هزاران پاسبانست و کما	صد هزاران پاسبانست و کما	آن دیدی کان تاز و فزون	چون شد از نام طفلت بکون
یک چشم من ندید جنس این	یک چشم من ندید جنس این	ز این سالکها چون آله	تاجه خواهد که کادان کما
تونه مضطر که بند بودیش	تونه مضطر که بند بودیش	آنکه مضطر این چنین نشان	تا که بجزم جمان خواهد بست

ضعیف

ربیع شهر زاس
بهر باد خیزد
مغز خورا آورده
غذایم

شقی

میل کرده شد

ترخان

بوی بکریه
ساعتی

مغز

بمغز شد

ظن

سابقه

آیا فرست

نام مانی جنس
اصد و سوس

شور
نغمه و لب